



This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file has been saved locally on your device and is not shared with anyone else.

قال عليّ عليه السّلام: "وإنّ للذّكرِ لأهلاً أخذوه من

الدُّنيا بدلاً، فلم تشغلهم تجارةٌ ولا بيعٌ عنه."

«خداوند متعال برای ذکر عده‌ای را اهل قرار

داده که اینها به جای دنیا و پرداختن به آن، به ذکر

می‌پردازند. تجارت و بیع آنها را مشغول نمی‌کند و

از ذکر باز نمی‌دارد.»

نهج البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱

مقدمه

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

پس از ستایش ذات لایزال، و درود و صلوات بر هادیان و لواداران وادی معرفت و تجرّد، محمّد و آل علیهم صلوات الله ذوالجلال و الجمال، به عرض خوانندگان و مخاطبین عزیز می‌رسانم:

نوشتاری که به محضر شریف عرضه می‌گردد، چکیده سخنرانی‌هایی است که تحت عنوان: «شرح حدیث عنوان بصری» از این حقیر طیّ سالیان متمادی به حضور اعزّه و أحبّه از ارادتمندان و شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علامه آیه الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی - اعلی الله مقامه - تقدیم گردیده و هم اکنون نیز ادامه دارد.

گرچه حقیر از چند سال پیش سعی و اهتمام خود را بر ارائه مبانی و آیات باهرات آن رجل الهی در زمینه و بسترهای مختلف از سلوک اجتماعی و روش سیاسی و کیفیت روابط مدنی و خانوادگی و اصول اخلاق و نیز تبیین پاره‌ای از مبانی شرع متعالی و احکام فقهی و ریشه‌های استنباط در آن افق اعلی و مسائل عرفان نظری و فلسفه الهی و غیره داشتم، و بدین لحاظ کتاب اسرار ملکوت را به رشته تحریر درآوردم که در واقع می‌توان گفت این تألیف یادنامه مرحوم

علامه طهرانی خواهد بود که در ابعاد مختلف
اندیشه‌ها و آثار وجودی و مراتب معرفتی و
شناخت ایشان عرضه می‌گردد، ولیکن صرف
اوقات در تألیفات دیگر به واسطه

ضرورت و نیاز عصر و زمانه و هجوم شواغل و
مشاغل گوناگون توفیق استمرار این تألیف را دچار
وقفه نمود. و هر چند در این باره با تذکر اخوان و اصرار
و اخطار آنان مواجه بودم مع الأسف نتوانستم اُمنیّه و
توقع آنان را جامه عمل بپوشانم و پیوسته با تقدیم
اعتذار از سستی و کاهلی در انجام اوامر ایشان، وعده
تحقق آن را به آینده موکول می نمودم؛ تا اینکه بعضی از
دوستان با تذکر «لا یتْرک المیسور بالمعسور»^۱، طرح
طبع و نشر خود سخنرانی‌ها را بدون شرح و بسط
منظور در اسرار ملکوت با حذف زوائد درخواست
نمودند و حقیر عذری را در ردّ ملتمس ایشان نیافتم.

بناءً علی هذا جمعی از اخلاء فضلاء پس از
پیاده کردن سخنان از وسائل صوتی و تهذیب آن
از حشو و زوائد و اصلاح عبارات و قرار دادن
بعضی از مطالب متن در پاورقی به جهت
سهولت در فهم، تا حدودی آن را از مرتبت و
موقعیت خطابه به صورت کتابت و تألیف
درآوردند.

البته باید اذعان نمود که دقت و ظرافتی را که

^۱ عوالی اللالی، ج ۴، ص ۵۸.

مؤلف در تدوین نوشتاری به کار می برد، قطعاً در چنین پدیده‌ای که در سیاق سخن و خطابه به انجام رسیده است نمی باشد، ولی نفس این گونه تأدیه مطالب نیز خالی از لطف نمی باشد؛ زیرا طبیعتاً آن خشکی و جمود بر الفاظ و ترکیب که در تألیفات به چشم می خورد در این نوشتار کمتر خواهد بود.

از خداوند متعال توفیق روز افزون اخلاص روحانی و فضلاء بزرگوار را در تبلیغ و ترویج آئین راستین لواداران شریعت غراء خواستارم.
بمنه و کرمه

۱۴ صفر ۱۴۳۲ قم المقدسه

سید محمد محسن حسینی طهرانی

متن و ترجمه حدیث عنوان بصری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این روایت^۱ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است، و مجلسی در کتاب بحار الأنوار ذکر نموده است. و چون دستورالعمل جامعی است که از ناحیه آن امام همام نقل شده است، ما در اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه‌اش را بدون اندک تصرف ذکر می‌نمائیم تا محبین و عاشقین سلوکِ اِلیِ اللّٰهِ از آن متمتع گردند:

«۱۷. أَقُولُ: وَجَدْتُ بِخَطِّ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ -

قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ - مَا هَذَا لَفْظُهُ:

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ: نَقَلْتُ

مِنْ خَطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ - رَحِمَهُ اللّٰهُ - عَنْ

عُنْوَانِ^۲ الْبَصْرِيِّ^۳ وَ كَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ أَتَى^۳ عَلَيْهِ

أَرْبَعٌ وَ تِسْعُونَ سَنَةً، قَالَ:

^۱ متن این حدیث شریف به همراه ترجمه و تعلیقات عیناً از کتاب روح مجرد، ص ۱۷۶ الی ۱۸۶ نقل گردیده است. (محقق)

^۲ در أقرب الموارد گوید: «عُنْوَانُ الْكِتَابِ عُنْوَانَةٌ: كَتَبَ عُنْوَانَهُ، وَيُقَالُ: عَلَوْنُهُ وَعَنَّهُ وَعَنَّهٗ وَعَنَاهُ. وَ الْاسْمُ: الْعُنْوَانُ. عُنْوَانُ الْكِتَابِ وَ عُنْوَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ: سِمَتُهُ وَ دِيْبَاجَتُهُ؛ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَعْنُ لَهُ مِنْ نَاحِيَّتِهِ. وَ أَصْلُهُ عُنَانٌ كَرْمَانٍ. وَ كُلُّ مَا اسْتَدَلَّتْ بِشَيْءٍ يُظْهِرُكَ عَلَى غَيْرِهِ فَعُنْوَانٌ لَهُ؛ يُقَالُ: الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ.»

^۳ در أقرب الموارد گوید: «أَتَى (ض) أَتَيًْا وَ إِتْيَانًا وَ إِتْيَانَةً وَ مَاتَاةً وَ أُتِيًّا (وَ يُكْسَرُ) عَلَى الشَّيْءِ: أَنْفَدَهُ وَ بَلَغَ آخِرَهُ وَ مَرَّ بِهِ. وَ - عَلَيْهِ الدَّهْرُ: أَهْلَكَهُ.»

كنتُ اُخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ. فَلَمَّا قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اُخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ آخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ.

«۱۷. می گویم: من به خطِّ شیخ ما: بهاءالدین

عاملی - قدّس الله روحه - چیزی را بدین عبارت یافتم:

شیخ شمس الدین محمد بن مکیّ (شهید اوّل)

گفت: من نقل می کنم از خطِّ شیخ احمد فراهانی - رحمه الله - از عنوان بصری و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می گشت، او گفت:

حال من این طور بود که به نزد مالک بن انس رفت و آمد داشتم. چون جعفر صادق علیه السّلام به مدینه آمد، من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همان طوری که از مالک تحصیل علم کرده ام، از او نیز تحصیل علم نمایم.»

«فَقَالَ لِي يَوْمًا: "إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ

لِي أُرَادُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آثَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وَرْدِي! وَخُذْ عَن مَالِكٍ وَاخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.»

«پس روزی آن حضرت به من گفت: "من

مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد
 نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و
 جاسوسان و مفتش‌شان مرا مورد نظر و تحت مراقبه
 دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از
 ساعات شبانه‌روز، اوراد و اذکاری دارم که
 بدان‌ها مشغولم. تو مرا از ورود و ذکرم باز مدار،
 و علومت را که می‌خواهی، از مالک بگیر و در
 نزد او رفت و آمد داشته باش! همچنان که سابقاً
 حالت این‌طور بود که به سوی وی رفت و آمد
 داشتی.»

«فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ، وَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، وَ
 قُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِيَّ خَيْرًا لَمَا زَجَرَنِي
 عَنِ الْاِخْتِلَافِ اِلَيْهِ وَ الْاِخْذِ عَنْهُ.
 فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ،
 وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ رَجَعْتُ مِنْ

الغَدِ إِلَى الرَّوْضَةِ^۱ وَ صَلَّى فِيهَا رَكَعَتَيْنِ، وَقُلْتُ:
 «أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ قَلْبَ جَعْفَرٍ، وَ
 تَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى صِرَاطِكَ
 الْمُسْتَقِيمِ!»

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد
 وی بیرون شدم، و با خود گفتم: اگر حضرت در
 من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می نمود،
 هرآینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش، و
 تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی کرد.

پس داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه و
 آله شدم و بر آن حضرت سلام کردم. سپس
 فردای آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا
 دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم: «ای خدا!
 ای خدا! من از تو می خواهم تا قلب جعفر را به
 من متمایل فرمائی، و از علمش به مقداری روزی

۱ منظور از «روضه» مکانی است مابین بیت مطهر حضرت رسول اکرم صلی
 الله علیه و آله و سلم و منبر آن حضرت. کلینی در فروع کافی کتاب الحج،
 باب «المنبر و الروضة و مقام النبی صلی الله علیه و آله» ج ۴، ص ۵۵۳ تا ص
 ۵۵۵ روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما بین

بَیْتِي وَ مَنبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ.

این روایت را نیز محقق فیض کاشانی در المحجّة البیضاء، ج ۲، ص ۱۸۷ از
 کتاب أسرار حجّ با لفظ: «ما بین قبری و منبری رَوْضَةٌ مِنْ
 رِيَاضِ الْجَنَّةِ» آورده است.

من نمائی تا بتوانم بدان، به سوی راه مستقیم و
استوارت راه یابم!»

«و رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُغْتَمًّا و لَمْ أُخْتَلِفْ إِلَى
مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ لِمَا أُشْرِبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ.
فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ،
حَتَّى عَيْلَ صَبْرِي.»

فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ و تَرَدَّيْتُ و قَصَدْتُ
جَعْفَرًا، و كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ.»

«و با حال اندوه و غصّه به خانه‌ام باز گشتم،
و به جهت آنکه دلم از محبت جعفر اشراب
گردیده بود، دیگر نزد مالک بن انس نرفتم.
بنابراین از منزل خارج

نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد
با امام جماعت بجای آورم) تا به جائی که صبرم تمام
شد.

در این حال که سینه‌ام گرفته بود و حوصله‌ام
به پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای
خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار
جعفر را کردم، و این هنگامی بود که نماز عصر
را بجا آورده بودم.»

«فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ، فَخَرَجَ
خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟!

فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ.

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ.

فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ. فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا إِذْ
خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ! فَدَخَلْتُ
وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ السَّلَامَ وَقَالَ: «اجْلِسْ، غَفَرَ

اللَّهُ لَكَ!»

«پس چون به درِ خانه حضرت رسیدم، اذن
دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت.
در این حال خادمی از حضرت بیرون آمد و
گفت: چه حاجت داری؟!»

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز

ایستاده است.

پس من مقابل در منزل حضرت نشستم. در این حال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند)! من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: ”بنشین، خداوندت پیامرزد!“

«فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، وَقَالَ:

”أَبُو مَنْ؟!“

قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ!

قَالَ: ”بَبَّتَ اللَّهُ كُنْيَتَكَ وَوَفَّقَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!

مَا مَسَأَلْتُكَ؟!“

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَ

التَّسْلِيمِ غَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَكَانَ كَثِيرًا.»

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکر سر به زیر انداختند و سپس سر خود را بلند نمودند و گفتند: «کنیهات چیست؟!»

گفتم: أبو عبدالله (پدر بنده خدا)!

حضرت گفتند: «خداوند کنیهات را ثابت گرداند و تو را موفق بدارد ای أبو عبدالله! حاجت چیست؟!»

من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دیگری نباشد، هرآینه بسیار است.»

«ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: «مَا مَسَأَلْتُكَ؟!»

فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ، وَ يَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ. وَ أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ.

فَقَالَ: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ، وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ، وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ!»

«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و

گفت: «چه می خواهی؟!»

عرض کردم: از خداوند مسألت نمودم تا

دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من روزی کند. و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید.

حضرت فرمود: «ای ابا عبدالله! علم به آموختن نیست. علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع می‌شود. پس اگر علم می‌خواهی، باید در اولین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی، و به واسطه عمل کردن به علم، طالب علم باشی، و از خداوند بپرسی و استفهام نمائی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند.»

«قُلْتُ: يَا شَرِيفُ!»

فَقَالَ: "قُل: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ!"

قُلْتُ: يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟!

قَالَ: "ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛

لِإِنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْهَالَ مَالَ

اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛

وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛

وَجُمْلَةً اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَا عَنْهُ.

فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى

مَلَكًا هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقُ فِيهَا أَمْرُهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ

يُنْفِقَ فِيهِ. وَإِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى

مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا. وَإِذَا اشْتَغَلَ

الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَنَهَا، لَا يَتَفَرَّغُ مِنْهَا إِلَى

الْمِرَاءِ وَالْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ.

فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ

الدُّنْيَا، وَإِبْلِيسُ، وَالْخَلْقُ. وَلَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا

تَكَاثُرًا وَتَفَاخُرًا، وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا

وَعُلُوًّا، وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بِاطِلَالٍ.

فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ

تَعَالَى:

﴿تِلْكَ أَلْدَارُ الْأَخِرَةِ نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا

يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعُقُبَةُ
لِلْمُتَّقِينَ ﴿٨٣﴾

«گفتم: ای شریف!

گفت: ”بگو: ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله)!“

گفتم: ای أبا عبدالله! حقیقت عبودیت کدام

است؟

گفت: ”سه چیز است:

اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را

که خدا به وی سپرده است

۱۱ سوره القصص (۲۸) آیه ۸۳.

ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک
نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند و در
آنجائی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند،
می‌گذارند؛

و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت
اندیشی و تدبیر نکند؛

و تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که
خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی
فرموده است.

بنابراین، اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی
را در آنچه که خدا به او سپرده است نبیند، انفاق
نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده
است بر او آسان می‌شود. و چون بنده خدا تدبیر
امور خود را به مُدبّرش بسپارد، مصائب و
مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد. و زمانی که
اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر
کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو
امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمائی و
فخریّه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند، بنده خود را به این سه
چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی
سهل و آسان می‌گردد. و دنبال دنیا به جهت
زیاده‌اندوزی و فخریّه و مباحات با مردم

نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی‌کند. و این است اوّلین پلّه از نردبان تقوا. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فساد نمی‌گردند. و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوا است.»

«قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي!

قَالَ: "أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ؛ فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي

لِمُرِيدِي الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يُؤَفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ.

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي
الْحِلْمِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَ إِيَّاكَ
وَ التَّهَاؤُنَ بِهَا!

قالَ عُنْوَانٌ: «فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ.»

«گفتم: ای ابا عبدالله! به من سفارش و
توصیه ای فرما!

گفت: ”من تو را به نه چیز وصیت و سفارش
می نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیت من
است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند
تعالی، و از خداوند مسألت می نمایم تا تو را در
عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تأدیب نفس
است، و سه تا از آنها درباره حلم و بردباری
است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است؛
پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار. و مبادا
در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سرزند!“
عنوان گفت: من دلم و اندیشه ام را فارغ و
خالی نمودم تا آنچه را که حضرت می فرماید
بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

«فَقَالَ: «أَمَّا اللّٰوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ:

فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يُورِثُ

الْحَمَاقَةَ وَ الْبَلَّةَ؛

وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ؛

و إِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللَّهَ وَ اذْكُرْ

حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ:

مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وَعَاءًا شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كَانَ وَ

لَا بُدَّ فَتُلُتْ لِطَعَامِهِ وَ تُلُتْ لِشَرَابِهِ وَ تُلُتْ

لِنَفْسِهِ. «

«پس حضرت فرمود: ”اما آن چیزهایی که

راجع به تأدیب نفس است آنکه:

مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری؛

چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی می کند؛

و چیزی منخور مگر آنگاه که گرسنه باشی؛

و چون خواستی چیزی بخوری از حلال
بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث
رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که فرمود:

هیچ وقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر
نکرده است؛ بناءً علی هذا اگر به قدری گرسنه شد
که ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثلث
شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آن را
برای آبش، و ثلث آن را برای نفسش.^{۱۱}»

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحَلِيمِ:

فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ
عَشْرًا، فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛
وَمَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا
تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي، وَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا
تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛

وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْحَنَى فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ
الرُّعَاةِ.»

«و اما آن سه چیزی که راجع به بردباری و
صبر است:

پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه

^{۱۱} از جمله گفتار حضرت حداد این بود که می فرمودند: «مقدار غذائی که
برای بدنت لازم است، تو آن را می خوری؛ و زیاده بر آن، غذا تو را
می خورد!»

بگوئی ده تا می شنوی، به او بگو: اگر ده کلمه
بگوئی یکی هم نمی شنوی؛

و کسی که تو را شتم و سبّ کند و ناسزا
گوید، به وی بگو: اگر در آنچه می گوئی راست
می گوئی، من از خدا می خواهم تا از من درگذرد،
و اگر در آنچه می گوئی دروغ می گوئی، پس من
از خدا می خواهم تا از تو درگذرد.

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش
خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده
بده که من درباره تو خیر خواه می باشم و مراعات
تو را می نمایم.»

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ:

فَأَسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتُ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ
تَعْتًا وَ تَجْرِبَةً؛

وَ إِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ شَيْئًا، وَ تُخَذَ
بِالْأَحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا؛

وَ اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْإِسْدِ، وَ لَا
تَجْعَلَ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا.

قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ، وَ لَا
تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرِدِي؛ فَإِنِّي أَمْرٌ وَ ضَمِينٌ بِنَفْسِي. وَ
السَّلَامُ عَلَيَّ مِنَ اتَّبَعِ الْهُدَى.»^۲

«و اما آن سه چیزی که راجع به علم است:
پس، از علماء بپرس آنچه را که نمی دانی، و
مبادا چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش
افکنی و برای آزمایش و امتحان بپرسی؛
و مبادا که از روی رأی خودت به کاری دست
زنی، و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و
محافظت از وقوع در خلاف امر داری احتیاط را
پیشه خود ساز؛

^۱ در أقرب الموارد گوید: «تَعْتَةً: أَدْخَلَ عَلَيْهِ الْأَذَى وَ طَلَبَ زَلَّتَهُ وَ مَشَقَّتَهُ؛
يُقَالُ: جَاءَهُ مُتَعْتًا أَيْ طَالِبًا زَلَّتَهُ. وَ - فِي السُّؤَالِ: سَأَلَهُ عَلَى جِهَةِ التَّلْبِيسِ عَلَيْهِ؛
وَ رَبِّمَا عُدِّي بِعَلَى.»

^۲ بحار الأنوار، طبع حروفی (مطبعة حيدري) ج ۱، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶
كتاب العلم، باب هفت: «آداب طلب العلم و أحكامه» حديث ۱۷.

و از فتوا دادن پرهیز همان‌طور که از شیر
درنده فرار می‌کنی، و گردن خود را جِسْر و پل
عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أبا عبدالله) دیگر برخیز از
نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیر خواهی
کردم، و ذِکْر و وِرْدِ مِرا بر من فاسد مکن؛ زیرا که
من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات
زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از
آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و
سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت
پیروی می‌کند، و متابعت از پیمودن طریق
مستقیم می‌نماید.^۱»

مجلس ۱: اهمّیت حدیث عنوان بصری در

تبیین سیر و سلوک الهی

۲۴ محرم الحرام ۱۴۱۹ هجری قمری

^۱ روح مجرد، ص ۱۷۶.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتِمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

از هنگامی که مرحوم والد - رضوان الله عليه - به مشهد هجرت کردند، رفقا با صحبت‌ها و مطالب مطروحه ایشان در جلسات، کمتر برخورد داشتند.

شروع جلسات علامه طهرانی قدس الله نفسه

در طهران با شرح نهج البلاغه

تبلیغ و تحقیق و ممارست و صحبت کردن با افراد و دوستان، از هنگام مراجعت از نجف اشرف مورد نظر ایشان بوده است. و در نامه‌ای که به مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری - رحمة الله عليه - نوشتند آمده است که: دوستان در اینجا (طهران) تقاضای تشکیل یک جلسه‌ای را می‌کنند آیا شما موافقت می‌کنید یا نه؟ مرحوم انصاری در جواب می‌فرمایند که: بله، بلامانع

است.^۱ و از همان هنگام، جلسات سیّار روز جمعه تشکیل شد و شرح نهج البلاغه را شروع کردند و آنچه که به نظر حقیر می‌رسد، این جلسات حدود هجده سال ادامه داشته است.

اهتمام مرحوم علامه طهرانی بر قرائت و تفسیر

قرآن

و علاوه بر این، ایشان شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم جلسه قرائت قرآن داشتند و خیلی از دوستان و رفقا که الآن در اینجا حضور دارند آن جلسات را به یاد می‌آورند.

البته در همین جلسات سیّار روز جمعه هم اوّل قرائت قرآن بود. در اطراف مجلس رحل می‌گذاشتند و دوستان با آقازاده‌هایشان می‌آمدند و می‌نشستند و قرآن می‌خواندند؛ و شخصی هم که از تجوید اطلاع بیشتری داشت، قرائت را تصحیح می‌کرد تا اینکه ایشان می‌آمدند و خودشان هم قرآن می‌خواندند.

در شب‌های سه‌شنبه خودشان مباشرت بر تصحیح و تجوید و ترتیب قرائت قرآن داشتند؛ حدود سه ربع، یک ساعتی به این نحو عدّه‌ای قرآن می‌خواندند و بعد هم تفسیر قرآن

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳۳.

می کردند. و در این اواخر به جای تفسیر، شرح احادیث قدسی را داشتند؛ همان روایت مصدر به «یا عیسی یا عیسی» که در جلد چهاردهم بحار، مرحوم مجلسی آورده است.^۱

البته متأسفانه از آن مطالب در شرح و تفسیر احادیث قدسیه و همچنین شرح نهج البلاغه، چیزی در دست نیست؛ فقط بعضی از نوشتجات تفسیری ایشان الآن مورد استفاده است.

کتاب امام شناسی و معاد شناسی، ثمره

جلسات روزهای جمعه و ماه مبارک در مسجد

قائم

جداً عرض می کنم که ما در آن موقع واقعاً قدر صحبت های ایشان را نمی دانستیم. کاملاً در نظر دارم چه بسا افرادی را که البته بعضاً به صورت رهگذر و یا افرادی که ارتباط بعیدی داشتند، می آمدند و در این جلسات شرکت می کردند و پای صحبت ایشان خوابشان می گرفت و چرت هم می زدند! و گاهی ایشان آنها را با لحن شوخی از خواب بیدار می کردند.

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۲۸۹؛ به نقل از الکافی،

و الآن ما با تمام وجود اين مطلب را حس مي كنيم
كه واقعاً چه گوهری از دست رفت! بنده شوخي
نمی كنم و اين مطلب را

پس از یک تجربه شخصی بعد از ارتحال ایشان
عرض می‌کنم که: واقعاً آنچه را که از دست دادیم
دیگر قابل جبران نخواهد بود!

باری، بحمد الله مباحث و مطالب ایشان در
شب‌های سه‌شنبه و روزهای جمعه که بعد از
جلسه سیار منتقل شد به مسجد قائم، باقی ماند.
کتاب امام‌شناسی و معادشناسی ثمره همین
مباحث در روزهای جمعه و یا بعضی از ماه‌های
مبارک رمضان می‌باشد، که ایشان بعضی مباحث
را مانند معاد شناسی بعد از ماه مبارک در
شب‌های سه‌شنبه ادامه می‌دادند.

اهتمام شدید حضرت علامه طهرانی در

خدمت به اسلام و تبلیغ احکام آن

جداً من نمی‌دانم این چه اهمتامی بود که
ایشان داشتند! گویا یک نوع تعهدی از ایشان
گرفته بودند که: باید تمام ساعات شبانه‌روزشان
را در خدمت به اسلام و تبلیغ احکام آن صرف
کنند؛ ایشان وضعشان این‌طور بود.^۱

اقامت علامه طهرانی در طهران، بر اساس

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۷۱ الی ۷۷؛ روح مجرد، ص ۵۸۵؛ مهر فروزان، ص ۷۵ الی ۷۸.

روزی به بنده فرمودند: «من با میل و رغبت خود حتی یک ساعت را در طهران نماندم و نمی مانم، و تمام مدّت اقامتم در طهران بر اساس دستور بوده است.»^۱ و می فرمودند: «فلانی! ثمره ماندن ما در طهران، همین چند جوانی است که می بینی ما با اینها حشر و نشر و نشست و برخاست داریم.»

طبعاً به واسطه این حشر و نشر، مقداری از مطالب و مسائلی که مطرح می شد، به صورت همین کتابها درآمده است و خیلی از آنها هم متأسفانه نه تسجیل شده و نه در دفتر و کتابی مکتوب شده است.

علامه طهرانی اهل تعریف از خود نبوده اند

به یاد دارم که شب سه شنبه ای بود و من مریض بودم، و در عین حال می توانستم به مسجد بروم و این طور نبود که نتوانم شرکت نمایم، و خلاصه تنبلی کردم و نرفتن من تنها به علت کسالت نبود. ایشان به مسجد که در آن موقع نزدیک

^۱ روح مجرد، ص ۳۶.

منزل بود، رفتند و وقتی مراجعت کردند فرمودند: «فلانی نیامدی؟!» گفتم: نه آقا! تنبلی کردم. و قدری مِنْ مَنْ کردیم و سرمان را پایین انداختیم.

ایشان فرمودند که: «نمی‌دانی آقا! از دست رفت!»

گفتم: آقا! چه چیز از دستم رفت؟

گفتند: «امشب راجع به این فقره دعای ماه رجب: "اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وُلاةُ أَمْرِكَ، الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ"»^۱ صحبت کردم، و آقا سید محسن از دست رفت!»

و حقّ هم همین است. نه اینکه ایشان بخواهند از خود تعریف کنند؛ زیرا ما ایشان را می‌شناختیم و موقعیتشان برای ما مشخص بود، بلکه می‌خواستند به ما هشدار بدهند و بگویند که: «اغْتَنِمُوا الْفُرْصَ!»^۲ انسان باید فرصت‌ها را غنیمت

^۱ الاقبال، ص ۶۴۶؛ البلد الامین، ص ۱۷۹.

^۲ قابل ذکر است که این عبارت شریف در کتب

روائی شیعه من جمله نهج البلاغه (عبده) ج ۴، ص

۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۳۷ با قدری اختلاف

بشمرد؛ یک مرتبه می بیند فرصت آمد و رفت و آن وقت باید بر سر خودمان بزنیم.

من می دانم وقتی که ایشان می گفتند: از دست رفت، یعنی یک مطالبی را من گفتم که تا به حال نگفتم. بالأخره ما خود طلبه ایم و کیفیت مطلب و یا نحوه صحبت را تشخیص داده و متوجه می شویم.

و عجیب اینکه ایشان در بعضی از اوقات، مطالبی را مطرح می کردند که شاید به نظر مستبعد می نمود؛ یعنی می توانم بگویم که: مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارٍ این مسائل مطرح می شد.

مطالب عرفاء الهی، مُلْهَمٌ از عالم حقیقت و

واقع

به یاد دارم وقتی که ما در قم به ائتفاق اخوی بزرگتر جناب آقای حاج سید محمدصادق - حفظه الله - در مدرسه بودیم، ایشان معمولاً ماهی یک بار به قم

در لفظ، از أمير المؤمنين عليه السلام بدین گونه نقل شده است: «و الفرصة تمرُّ مرَّ السحابِ فانتهبوا فُرصَ الخیر.»

مشرّف می شدند و به ما سر می زدند و به کار و برنامه و وضعیتمان رسیدگی می کردند. روزی صحبت در این بود که: ما به چه نحو به طهران بیاییم؛ در آن موقع به طهران آمدن برایم مشکل بود و دلم می خواست حتی هر سه چهار ماه یکبار هم به طهران نیایم، و منظور و فکرم فقط این بود که به درس پردازم و مطلب را با ایشان این طور مطرح می کردم. ایشان به من فرمودند:

این مسائلی که می گوئید به جای خود محفوظ، اما شما که در قم هستید، مطالب به گوش شما نمی رسد؛ شما این را چه کار می کنید؟! آیا متوجّه می شوید که ایشان چه می خواهند بگویند؟

ایشان می خواهند بگویند: این مطالبی را که ما می گوئیم چیزی نیست که در دگان هر عطّاری باشد. اینها آمدند و آن حقایق را به نحوی بیان کردند که خط و مشی حیات یک فرد در این صحبت ها مشخص می شود، اینها اندوخته و حاصل تجربه یک عمر است، اینها مطالب مُلهم از عالم حقیقت و واقع است، اینها مطالب متّخذ از بزرگان و اولیاء و نتیجه و حاصل یک تجربه سلوکی است. ایشان این مطلب را می خواهند

بفرمایند که این مطالب را کجا می‌توانی در قم

پیدا کنی؟!!

در دسترس بودن علامه طهرانی در ایام اقامت

در طهران

آری، بدین جهت می‌توانم بگویم افرادی که در آن زمان با ایشان حشر و نشر داشتند حتی بیش از ظرفیت و آنچه که متوقع خودشان بود از ایشان استفاده می‌کردند و بهره می‌بردند؛ و حداقل هفته‌ای دو بار علاوه بر مجلس دیگری که با آن سه بار می‌شد، به خدمتشان می‌رسیدند. خلاصه آنکه ایشان دائماً در دسترس آنها بودند و مطالبی را در آن زمان مطرح می‌کردند که الآن ضروری می‌بینم به مطالب آن موقع ایشان عمل کنم. ولی از وقتی که ایشان به مشهد هجرت کردند و به آستان حضرت امام رضا علیه السّلام مشرف شدند، دیگر این صحبت‌ها کم شد؛ زیرا تمام اوقاتشان یکسره مشغول تألیف بود. البته گاه‌گاهی هم صحبتی می‌کردند و مطالبی را بیان می‌نمودند.

به یادم دارم روزی یکی از دوستان از جایی

تلفن کرده بود و می‌خواست از

ایشان راجع به قضیه‌ای که در شرف اتفاق بود سؤال و کسب تکلیف کند. ایشان به من فرمودند: «به او بگو: ما آنچه را که برای راهنمایی و خط‌مشی افراد لازم بود، بیان کرده‌ایم و دیگر بقیه مطالب بر عهده خود ایشان است و ما در این مورد پاسخی نمی‌دهیم.»

انسان همیشه دسترسی به بزرگان ندارد

زیرا اولاً: طرح این مسائل در تلفن، خود محل بحث است.

و ثانیاً: چرا در هر قضیه و مسأله‌ای باید سؤال کرد؟! و آیا این مسأله غیر از آن مطالبی است که تاکنون مطرح شده است؟! آخر خداوند به انسان عقل و شعور و ادراک داده، و این طور نیست که انسان دائماً با یک بزرگ و حکیمی محشور باشد؛ مگر مسافرت‌ها و موانع و عوامل دیگر قهری، موجب افتراق و بینونیت از آنها نمی‌شود؟! این صحیح نیست که انسان در همه اوقات و احوال دائماً برای هر مطلبی فوراً تماس بگیرد و دائم‌الاتصال باشد؛ بلکه باید با توجه به مطالبی که مطرح می‌شود، امهات و کلیات قضایا را گرفته و بر آن اساس، خط‌مشی زندگی خود را قرار دهد، و با اتکاء به پروردگار در مسیر الی

الله حرکت کند. این بود روش ایشان.

مرحوم علامه طهرانی: «ما این کتاب‌ها را برای

همه نوشته‌ایم و فقط دعا کفایت نمی‌کند»

به یادم دارم یک وقتی در مشهد به من فرمودند که: فلانی! در جلسات بگو: بعضی از افرادی که آشنایی بیشتری با قرائت و مطالعه و مباحث معارف دارند، این کتاب‌ها را مورد بحث قرار دهند و مطالب آن را برای افراد بیان کنند. عبارت ایشان به من این بود که: «ما این کتاب‌ها و این مطالب را برای همه نوشته‌ایم.» یعنی این کتب برای افراد خاصی نیست بلکه برای همه است، و منظور از سلوک و حرکت إلی الله تقویت فهم و ادراک است و فقط دعا کفایت نمی‌کند. این عبارت ایشان است و من در آن تصرّف نمی‌کنم: «فقط دعا کفایت نمی‌کند!» فهمیدن و ادراک و رسیدن به مطلب برای یک سالک مهم است، و ما اینها را نوشتیم برای اینکه اینها خوانده و تأمل و تدبّر شود.

کیفیت تشکیل جلسات عنوان بصری

قبل از زمان ارتحال مرحوم آقا، به واسطه

بعضی از مسائلی که ضرورتی در

تکرار و بیانش نمی‌بینم، کم‌کم ما خودمان را جمع کردیم؛ چراکه دیگر داعی برای صحبت و طرح مسائل و سؤال و جواب و سایر مباحث نبود. البته قبل از این جریان در بسیاری از امور دخالت می‌کردم، اما در این اواخر که تقریباً در حدود دو سه سال به وفات ایشان بود، مسائلی اتفاق افتاد که دیگر زمینه را برای ابراز مسائل و مطالب به کیفیت سابق مناسب نمی‌دیدم. این از یک طرف.

از طرف دیگر به نظر می‌آمد رفقا آن ارتباط سابق را که با مرحوم آقا داشتند، ندارند؛ زیرا ایشان مشغول تألیفات بودند و تمام اوقات را صرف مطالعه و کتابت می‌کردند، و حتی برای خود ما هم دیگر مجالی که به طور فارغ‌البال با ایشان صحبت داشته باشیم نبود. لذا در آن زمان بسیاری از دوستان از روی محبتی که به حقیر داشتند، اصرار داشتند که مجلس پرسش و پاسخی تشکیل شود و چند نفری اهل دل بنشینند و با هم مأنوس باشند و صحبت کنند؛ تا صرف نظر از مسائل مؤلمه و ناراحت کننده‌ای که کم و بیش در جریان بود، محیط انس و الفتی برقرار باشد تا هر کس بخواهد بتواند از آن استفاده کند. لذا در حدود یک‌سال قبل از ارتحال مرحوم

آقا، جلساتی در شب‌های پنج‌شنبه داشتیم، که نوعاً رفقا در آنجا سؤالی را مطرح می‌کردند و صحبتی می‌شد. منظور از تشکیل این جلسات صرفاً یک‌دل بودن و گرد هم آمدن و اجتماعی را داشتن بود؛ به قول شاعر که می‌فرماید:

این مسأله مدّ نظر بود. بعد از وفات مرحوم آقا باز این مجلس ادامه پیدا کرد تا اینکه دوباره به واسطه بعضی از جریانات تعطیل شد.

البته باز مؤکداً عرض می‌کنم که: منظور از تشکیل یک چنین جلساتی که حتی اسم جلسه بر او اطلاق کردن صحیح نیست، صرفاً در کنار هم بودن و استفاده

کردن بود؛ و إلاّ قطعاً تشکیل نمی‌شد و العذر عند

کرام الناس مقبول.

اما در این اواخر، مراجعات به حقیر برای یک صحبت مستمر الی ما شاء الله زیاد بوده است؛ یعنی رفقا و اعزّه و احبّه واقعاً بر اثر کثرت مراجعه مرا خسته کردند که: آقا مجلسی قرار بدهید، چراکه الآن صحبتی نیست و مطلبی مطرح نمی‌شود و هر کسی به کار خود مشغول است؛ یکی کاسب است و صبح می‌رود برای کسب و شب به منزل برمی‌گردد، دیگری طلبه و باید به دروس و مطالعات روزمره خودش بپردازد. و خلاصه رفقا از ما می‌خواستند که اگر شده است حتی یک کلمه و یک جمله‌ای که از مرحوم آقا به یاد داریم و یا در دفاتر و کاغذهایمان نوشته‌ایم، آن را در این مجلس بیان کنیم تا همان یک جمله و کلمه برای ما راهگشا باشد! در صورت امکان به نحوی باشد که به صورت مسائل دسته‌بندی شده‌ای درآید تا بتوان در موارد مختلف آن مسائل را مدّ نظر قرار داد و استفاده نمود. ولی با عرض شرمندگی جداً باید عرض کنم که: واقعاً بنده حقیر خود را مصداق برای این شعر می‌دانم که گفت:

باید دانست که دیگر آن موقعیت مرحوم والد وجود ندارد، و مطالب و مسائلی را که ایشان بیان و مطرح می فرمودند پیدا نخواهد شد. یعنی رفقا از من و امثال من توقع طرح چنان مطالب و مسائل عالیة المضامینی را که با مسائل روزمره و متعارف تفاوت دارد، نداشته باشند؛ چه آن مطالب تمام شد و دیگر پیدا نخواهد شد، و علی الإسلام السلام!

اما من باب آنچه که عرض شد: «شب پره

بازیگر میدان شود» اگر دلتان

می خواهد ما بیاییم و آن مطالبی را که از این مرد
 بزرگ و دیگر بزرگان شنیده‌ایم و به نظر می‌رسد
 مطرح کنیم، و فقط و فقط جنبهٔ انسی مورد نظر باشد،
 که هم دوستان بیایند و یکدیگر را زیارت کنند (که
 خود همین دیدن رفیق برای کسی که مقتضی دارد و
 مانعی نداشته باشد فی حدّ نفسه مطلوب است، و
 البتّه زیارت حضرت معصومه هم در وهلهٔ اوّل برای
 خود موضوعیّت دارد) و هم اینکه در ضمن اگر
 صحبت و یا سؤال و یا مسأله‌ای دارند مطرح شود،
 مانعی ندارد.

مثنوی بسیار عالی و راقی حضرت حافظ و

تفسیر آن

و البتّه این از باب بیچارگی و درماندگی
 است، نه از باب ادّعای راه و ارائه طریق و هدایت
 و امثال ذلک، که فرمود: «از بد حادثه اینجا به پناه
 آمده‌ایم»^۱.

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۴۷؛

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم ** * از

بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

و چون ما به هر جا و هر دری زدیم نتوانستیم
آن نقطه خلاً وجودی ایشان را پر کنیم، با خود
گفتیم: خوب است چند نفری بیاییم و به دور هم
بنشینیم و یکدیگر را تماشا کنیم؛ زیرا چراکه
بالآخره باید کاری کنیم، حال هر چه می خواهد
بشود.

به هر حال، تشکیل این مجلس فقط از این
نقطه نظر است و بس! به قول حافظ - علیه
الرّحمة - در مثنوی دیوان خود، که واقعاً بسیار
عالی و راقی است و در آنجا همه را نصیحت
می کند و راه را نشان می دهد و خصوصیات
طریق را بیان می کند، می فرماید:

تا اینکه می فرماید:

او می خواهد به شکار سیمرغ برود، اما:

نشانش را از کجا می خواهی پیدا کنی

در حالی که او در بی‌نشانی زندگی می‌کند؟! بعد شروع به گفتن می‌کند و راه و رسم را نشان می‌دهد و می‌گوید:

می‌گوید: بالأخره باید یک کاری انجام بدهیم: نم‌اشکی ریختن، گفتگوئی با خود نمودن، مطالعه‌ای در تذکره و احوال بزرگان داشتن، ساعات و لحظاتی با آنها همدم شدن، تا اینکه بالأخره آن نسیم لطف و عنایت پروردگار بیاید و انسان را دریابد. تا اینکه می‌فرماید:

زیرا ناگهان هجران می‌آید و بین انسان و بین آن حقیقت و راهش جدایی می‌اندازد. یعنی همین مطلبی که گفتیم: «اغتنموا الفُرص»؛ فرصت‌ها را غنیمت بشمارید!»

لذا بر این اساس در این اواخر، کم‌کم خود را آماده کردم تا اینکه اگر خدا بخواهد فعلاً هر دو هفته یک‌بار راجع به مسائل سلوکی که به نظر می‌رسد، خدمت رفقا و احبّه‌ای که شاید مشتاق استماع آن باشند مطالبی بیان شود و مجلسی به

این کیفیت برقرار گردد؛ و طبعاً هر جایی هم که
سؤال به نظر می‌رسد دوستان مطرح می‌کنند.

چرا حدیث عنوان بصری برای بحث انتخاب

شد؟

و چون بارها از مرحوم آقا شنیده‌ام که می‌فرمودند: بر هر سالکی واجب^۱ و لازم است که حداقل هفته‌ای دو بار حدیث «عنوان بصری» را مطالعه کند^۲، لذا بنا بر این گذاشته شد که در وهله اول به ترجمه و شرح این حدیث شریف پردازیم و ان شاء الله بعد از اینکه تمام شد شروع کنیم در بحث و تفسیر و شرح احادیث قدسیه‌ای که با خطاب «یا احمد!» و «یا عیسی!» آمده است. و شاید رفقا به یاد داشته باشند که خود مرحوم آقا در شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم آنها را شرح می‌کردند.

امیدواریم که خداوند عنایت و لطفش شامل حال ما باشد، و ما را در عمل به مقتضای رضای خودش همیشه پابرجا بدارد. مهم این است که حجت عمل انسان، بر اساس خیال نباشد و بعد متوجه شود که اشتباه بوده است:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ

^۱ معنای واجب، همان معنای لزوم است، و وجوب شرعی منظور نیست.

^۲ روح مجرد، ص ۱۷۶؛ آیین رستگاری، ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا^۱؛ بدترین و بیچاره‌ترین

افراد آنهایی هستند که یک عملی را انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که آن عمل، خیر و دفاع از دین و اسلام است، ولی تمام اعمال آنها به کلی ﴿هَبَاءٌ مَّنْثُورًا﴾^۲ است و در آخرت هیچ طرفی از این عمل خودشان نمی‌بندند.

دستورالعمل سلوکی امام صادق علیه السلام،

به عنوان بصری

باری، حدیث عنوان بصری دستورالعملی است که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌دهند.

بارها می‌شد که ما از مرحوم آقا و سایر بزرگان می‌شنیدیم که: «حرکت به

^۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

^۲ سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۲۳.

سوی خدا به حرف و زبان نمی‌شود و خدا با کسی قوم و خویشی ندارد و باید انسان عمل کند.^۱

سالک باید در مقام عمل اثر تکوینی تمام

اعمالش را دریابد

عمل، یعنی اینکه سالک حقیقت مسأله را دریافته و واقعیت آن را لمس کند، و به صرف اتکاء بر نظارت و اشراف مقام ولایت بسنده نکند، و در مقام عمل اثر تکوینی گفتار و رفتار و کارش را دریابد. یعنی باید اثر تکوینی ارتباطش با مردم را در مقام کسب و کار و معاملات و صحبت کردن با آنان، و همچنین در وضعیت خانواده‌اش ببیند و لمس نماید؛ و این مطلب شوخی و مزاح نیست.

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

خدا به بعضی‌ها مال و مکت نمی‌دهد؛ چون اگر به مکتی برسند تحمل آن را ندارند و وضعیت خودشان را فراموش می‌کنند، و آن وقت به زن و بچه خود ظلم می‌کنند، لذا خدا اینها را در فقر نگه می‌دارد.

زن و بچهٔ انسان امانت خدا در دست او است

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمّیت و ارزش عمل به آیین رستگاری، ص ۱۵۷ مراجعه شود.

و باید رعایت آنها را نمود، نه اینکه آنها را به فراموشی سپرد. آن سالکی که خیال می کند بیاید و شب‌ها «یا هو» بگوید و حافظ بخواند و ساعاتی از شب را به این اذکار بگذراند و بعد هم هیچ‌گونه التفاتی به خانواده نداشته باشد، این اعمال او به اندازه سر سوزنی اثر ندارد و تمام اینها ﴿هَبَاءٌ مَّنْثُورًا﴾ است.

واکنش مرحوم قاضی نسبت به برخورد مرحوم

حدّاد با فرزندشان

در آن سفری که مرحوم آقای حدّاد به ایران تشریف آورده بودند، در یک مجلس خصوصی من در خدمت ایشان بودم و ایشان برای شخصی صحبت می کردند. و این طور که در نظر دارم بنده کلاس پنجم ابتدایی بودم و یازده سال داشتم. ایشان راجع به اهمّی که انسان باید در رفتار و کردارش داشته باشد، صحبت می کردند و می فرمودند:

روزی مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - به

کربلا مشرف شده بودند و به

منزل ما آمدند و ما با ایشان از منزل بیرون آمدیم و در طول خیابان قدم می‌زدیم و ایشان با من صحبت می‌کردند. در این موقع طفل خردسال مرحوم حدّاد آمد و لباس عربی ایشان را گرفت و نمی‌گذاشت بروند و حرکت کنند، و هرچه ایشان او را طرد می‌کردند دوباره می‌آمد، تا اینکه دو سه بار این کار تکرار شد.

ایشان می‌فرمودند: «من خُلُقَم تنگ شد؛ رو کردم به مرحوم قاضی، گفتم: آقا بگذارید من این... را به خانه ببرم.» البته یک تعبیری آوردند که من آن تعبیر را نمی‌آورم؛ اهانتی بود به این طفل خردسال.

ایشان گفتند: «تا من یک چنین حرفی از دهانم بیرون آمد، مرحوم قاضی ایستادند؛ و رگ‌های گردن ایشان متورّم شد و رو کردند به من و گفتند: "سید هاشم! این چه حرفی بود زدی؟! چه گفتی؟! آیا خجالت نمی‌کشی به سید اولاد پیغمبر چنین حرفی را می‌زنی؟! جواب خدا را چه می‌دهی و فردا در پیشگاه او چه کار می‌توانی بکنی؟! چطور در روز قیامت می‌توانی جواب خدا را بدهی؟!» و شروع کردند به ما

پرخاش کردن!)»^۱

ایشان می گفتند: ما چنان دست و پایمان را
گم کردیم و گفتیم: آقا ببخشید! و عذرخواهی
کردیم.

حضرت حدّاد: «هر سخنی در نفس اثر تکوینی

ایجاد می کند که دیگر از بین نمی رود»

و بعد ایشان به آن شخص می فرمودند که:
«شما باید بدانید هر حرفی را که می زنید، یک اثر
تکوینی در نفس ایجاد می کند و دیگر نمی توانید
آن را از بین ببرید!»

مرحوم آقای حدّاد به خود نمی بالد که: الآن
استاد من حاج میرزا علی آقای قاضی است و اگر
در روی کره زمین بگردید مثل و مانند او را پیدا
نمی کنید. البتّه واقعاً هم مثلش پیدا نمی شد و این
مطلبی است درست؛ چراکه واقعاً مثل مرحوم

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۸.

قاضی وجود نداشت. یعنی اگر ما بگوییم: اوّل حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه بود و بعد مرحوم قاضی سخنی به گزاف نگفته‌ایم، و حدّ اقل بنده در این مطلب شکی ندارم؛ ولی آیا استاد بی‌بدیلی چون مرحوم قاضی داشتن کفایت می‌کند؟!

استادی مثل مرحوم قاضی داشتن و در تحت ولایت او بودن و شخصیتی چون او عهده‌دار کارها و رفتار انسان بودن، در صورتی صحیح است که سالک به وظیفه خود عمل کند و به وضع و موقعیتی که هست دل خوش ننماید؛ و این مسأله بسیار مهمّ است.

إن شاء الله در شب‌های آینده مطالبی را در مسائل سلوکی بیان خواهیم کرد؛ به شرطی که شما هم دعایی در حقّ بیچارگان و درماندگان کنید. فعلاً صحبت ما در این است که ما نمی‌توانیم فقط به این مطلب بسنده کنیم. اگر شخصی به شما بگوید که: شما چون مولا و آقا دارید و در تحت ولایت هستید دیگر کارتان تمام است، بدانید که: این حرف‌ها به حرف‌های مجانین و افراد ابله اُشبه است تا حرف‌های یک فرد منطقی و دردمندی که می‌داند دو روزی بیشتر از عمر او باقی نمانده و إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً

باری، روایت عنوان بصری روایتی است که مرحوم آقا خیلی به آن توصیه می‌کردند؛ و حتی خودشان در هنگام تحصیل در نجف اشرف این روایت را نوشته بودند و در جیبشان بود، و همان طوری که فرموده‌اند هفته‌ای دو بار هم آن را مطالعه می‌کردند.

واقعاً روایت عجیبی است! و اگر ان شاء الله در فرصت‌های آتی به مضامین این روایت توجه کنیم، خواهیم دید که امام صادق علیه السلام تمام حقیقت سلوک و حرکت اِلی الله را در این روایت با جملات مختصر و کوتاه، به این فرد بیان کرده‌اند.

روایت عنوان بصری به نقل از مرحوم شیخ

بهائی اعلی الله مقامه

روایت از مرحوم شیخ بهایی - اعلی الله مقامه - است که می‌فرماید:

^۱ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۱۸۳.

قال الشيخ شمس الدين محمد بن مكي نقلت من
خط الشيخ أحمد الفراهاني - رحمه الله - عن
عنوان البصري، و كان شيخاً كبيراً قد أتى عليه
أربع و تسعون سنة.

«مرحوم شيخ بهایی با سند خود از عنوان بصری
که پیرمردی مسن بود و نود و چهار سال از عمر
او گذشته بود، نقل می کند.»

قال: كنتُ أختلِفُ إلى مالكِ بنِ أنسٍ سِنينَ، فلَمَّا
قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ المَدِينَةَ اِخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَ أَحْبَبْتُ
أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مالِكِ.

«او می گوید: چند سالی بود که من در مدینه با
مالک بن انس ارتباط داشتم و به منزل او رفت و
آمد می کردم؛ وقتی که حضرت به مدینه تشریف
آوردند، دوست داشتم که به حضرت مراجعه
کنم و با ایشان ارتباط برقرار کنم و از او استفاده
کنم همان گونه که قبلاً نزد مالک بن انس
می رفتم.»

فقال لي يوماً: «إني رجلٌ مطلوبٌ و مع ذلك لي
أورادٌ في كلِّ ساعةٍ من آناء الليلِ و النهارِ، فلا
تسغلي عن وِردِي و خذ عن مالكِ.»

«حضرت روزی به من فرمودند که: من شخصی
مورد توجه حکومت هستم، و دستگاه روی من
نظر دارد و رفت و آمد مرا مورد نظر قرار می دهد؛

و به عبارت دیگر: جواسیسی برای من قرار داده
و من نمی‌خواهم خیلی با افراد در ارتباط باشم.
و علاوه بر این من در ساعاتی از شبانه‌روز ورد
و ذکر دارم، و آمدن تو در اینجا موجب می‌شود
که من از ورد و ذکرم بازمانم.»

لزوم ذکر و ورد برای تلطیف و تجرّد نفس

مسأله‌ای را که در اینجا باید مورد توجّه قرار
بدهیم، مسأله لزوم «ذکر» و «ورد» برای تلطیف و
تجرّد نفس است. در آیه شریفه قرآن داریم که
می‌فرماید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱
«آگاه باشید! به ذکر خدا و به یاد او قلوب اطمینان
پیدا می‌کنند.» حال باید ببینیم که ذکر و ورد چه
اثری در نفس انسان به وجود می‌آورند؟

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان صفات

اولیاء خدا

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان
صفات اولیاء خدا می‌فرمایند:

و إِنَّ لِلذِّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ
تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْهُ.

«خداوند متعال برای ذکر عده‌ای را اهل قرار داده

^۱سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

که اینها به جای دنیا و پرداختن به آن، به ذکر می پردازند. تجارت و بیع آنها را مشغول نمی کند و از ذکر باز نمی دارد.»

منظور از ذکری که در اینجا أميرالمؤمنین می فرمایند، ورد نیست؛ بلکه مقصود از ذکر در اینجا یاد خدا است. و چون اوراد عبارت است از: تسبیحات و تحمیدات و بیان صفات جمالیه و جلالیه پروردگار، لذا در ورد ذهن انسان بالطبع متمرکز و متمحّض در ذات و صفات جلالیه و جمالیه او خواهد بود و از این باب است که به اوراد اذکار هم گفته می شود؛ اما حقیقت ذکر عبارت است از: «یاد خدا» که تحقیق این مطلب ان شاء الله بعداً خواهد آمد.

يَقْطَعُونَ بِهٖ اَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَ يَهْتَفُونَ بِالزَّوَاجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللّٰهِ فِي اَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ.

«به واسطه ذکر زندگانی را سپری می کنند. آنان افرادی هستند که دائماً بانگ دورباش از محارم الهی را در گوش های غافلین سر می دهند.»

وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهٖ، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْهٖ.

«امر به عدل و داد می کنند و خودشان هم پیشاپیش افراد عمل می کنند. دیگران را از مسائل منکر نهی می کنند و خودشان هم از ارتکاب این نواهی، جلوتر از بقیه اجتناب نموده و به

هیچ وجه مرتکب آن نمی شوند.»

اولیاء الهی در همین دنیا در آخرت مستقر شده

و آن را مشاهده نموده‌اند

فَكَانُوا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا
فَشَاهَدُوا مَاورَاءَ ذَلِكَ.

«آنان دنیا را طی کرده و به آخرت رسیدند و در
آن مستقر شدند با اینکه هنوز در دنیا هستند! پس
مشاهده نمودند آنچه را که در ماوراء دنیا است
(نسبت به آخرت به مقام مشاهده رسیده‌اند).»

فَكَانُوا اطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ
الْإِقَامَةِ فِيهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا.

«کآن آنان مطلع شدند بر احوال و مراتب غیبی و
بواطن اهل برزخ، در طول

اقامتی که در برزخ دارند. و قیامت، تمام وعده و وعیدهایی را که به آنها داده است تحقق بخشیده و بدان جامهٔ عمل پوشانده است.»

**فَكشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَانَهُمْ
يَرَوْنَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَ يَسْمَعُونَ مَا لَا
يَسْمَعُونَ^۱.**

«آنان افرادی هستند که تمام آن پرده‌ها را برای اهل دنیا بالا زده‌اند، تا جائی که گویی آنان می‌بینند آنچه را که مردم نمی‌بینند و می‌شنوند آنچه را که آنها نمی‌شنوند و بر اساس آن بینش‌ها پرده‌ها را برای مردم بالا می‌زنند.»

مطالبی را که بزرگان برای ما می‌گویند، در واقع پرده‌برداری از حقایقی است که از چشم ما مخفی است؛ نه اینکه صرفاً به ما وعده بدهند که اگر این کار را بکنید فلان نتیجه را خواهید دید. اولیاء الهی پرده‌ها را برای ما بالا می‌زنند و می‌گویند: ای مردم! ما در این راه رفتیم و عمل کردیم و نتیجه‌اش را دیده‌ایم، ما رفتیم و این واقعیت را دیده‌ایم، و اینک شما هم بیائید و عمل کنید و ببینید.

و اگر هم نمی‌خواهید نیابید، کسی شما را مجبور نمی‌کند؛ گمان نکنید که اگر در اینجا

^۱ نهج البلاغة (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱.

نیاید بازار خدا کساد می‌شود و یا اگر بیاید
بهشت خدا را مملو کرده‌اید. ابداً این طور نیست؛
همیشه ناز از طرف او و نیاز از جانب ماست.
بنابراین، اگر ما به سوی خدا حرکت نکنیم و این
معارف را جامهٔ عمل نپوشانیم هیچ‌گاه دستگاه
خدا کساد نمی‌شود.

ما خیال می‌کنیم اگر یک شب بلند شویم و دو
رکعت نماز شب بخوانیم، فردا باید تمام ملائکه
را به صف بکشیم تا یک به یک بر اعمال ما
گواهی و شهادت بدهند. چه می‌گویی ای بنده
خدا؟! جایی که پیغمبران و اولیاء در آن مقامات
عجیب و سرائر، بند از بندشان جدا می‌شد برای
اینکه یک نظر لطف و عنایت الهی به آنها متوجّه
شود، ما دیگر باید حساب کار خود را داشته
باشیم.

یکی از دوستان، شخصی را نزد ما آورده بود و خلاصهٔ حرف او این بود که: من کارهای خدا را قبول ندارم. ما دیدیم او خیلی ترفع به خرج می‌دهد و خود را بالا و بلند احساس می‌کند، و شاید هم توقع داشت که ما به ایشان بگوئیم که: شما را به خدا لطفاً قدری از آن مقام منیع خودتان تنازل کنید و بیاید گهگاهی یک نمازی هم بخوانید، و اگر چنین کنید ضرر نمی‌کند و....

وقتی خوب صحبت‌هایش را کرد، گفتم: آقا جان! یک سؤالی از شما می‌کنم؛ اگر یک دزدی مسلح به خانهٔ شما بیاید و شما هم هیچ نوع اسلحه در اختیار نداشته باشید چه می‌کنید؟! اگر فرضاً بگویید: آقا باید گاوصندوقت را به ما بدهی، آیا شما با مشت و لگد به طرفش حمله می‌کنید؟!

گفت: نه.

گفتم: پس چه کار می‌کنید؟!

گفت: تسلیم او می‌شوم، و إلاً با اسلحه من را

از بین می‌برد.

گفتم: آیا شما خدا را قبول داری؟

گفت: بله، اما این کارهایش را قبول ندارم.

گفتم: من حداقل چیزی که می‌خواهم بگویم
این است که: آیا این خدایی که شما قبول دارید،
قدرتش و قهاریتش از یک دزدی که در خانه شما
بیاید کمتر است؟! آخر تو که می‌دانی بالأخره دو
روز دیگر ملحق به گذشتگان خواهی شد و
جناب عزرائیل علیه السلام تو را قبض روح
خواهد کرد! لا اقل این را که نمی‌توانی انکار کنی
و حتی یک ملحد هم نمی‌تواند انکار کند؛ زیرا
چیزی است که به وضوح داریم می‌بینیم.

بنابراین وقتی که ما با یک حقائق و مسائل غیر
قابل انکار روبرو هستیم، و می‌بینیم عزرائیلی
وجود دارد که پشت تمام گردن‌کشان عالم را به
خاک مالیده و در این شکی نیست، و می‌دانیم
ملائکه‌ای وجود دارند که هر شخصی را که در
این دنیا

تصوّر کنید بر او قاهر و غالب خواهند بود و عاقبتمان هم معلوم است، حال آیا با وجود چنین خدا و جناب عزرائیل و ملائکه ما می‌توانیم برای خدا ناز کنیم و بگوئیم: خدایا ما تو را قبول نداریم؟!

خداوند هم می‌گوید: قبول نداشته باش، اشکالی ندارد، ما ناز کسی را نمی‌کشیم؛ ما یک عزرائیلی داریم که جان تو که سهل است، تمام گردن‌کشان عالم را بر روی زمین خوابانده است، و نه روی زمین که به زیر زمین برده است! و نیز تمامی انبیاء و اولیاء و بزرگان و مؤمنین را به عالم آخرت فرستاده است، و همه ملحدین و مشرکین و مستکبرین و هر کسی را که تو فکر کنی قبض روح نموده است.

حکایتی بسیار جالب و آموزنده از کتاب

خاطرات محمد رضا شاه

خدا نکند که زمام امور انسان بر گردن خود انسان بیافتد! یک‌وقتی خاطرات شاه را می‌خواندم، عبارت جالبی در آنجا نوشته بود. روزی او و فرزندش در جایی نشسته بودند؛ پسرش شروع کرده بود خدا و دین را مسخره کردن و عباراتی را به کار می‌برد که حاکی از استهزاء نسبت به خدا و دین و ... بود. شاه رو

می کند به پسرش و می گوید:

«هر کسی را می خواهی مسخره کن، ولی
دیگر خدا را مسخره نکن؛ آیا دیدی چه به
روزگارمان آمد؟!»^۱

بنابراین تمام گردن‌کشان عالم در کف قدرت
ملائکه الهی ذلیل و خوار هستند.

حال سؤال این است که: با این خدائی که
تمام وسایل و اسباب مادی دنیا به کلی در مقابل
او بی اثر است، و با این ملائکه و عالم قبر و سؤال
قیامتی که در پیش است باید چه کرد؟! انسان
عاقل در قبال چنین خدایی چه می کند؟! پاسخ
این است که: خود را با این دستگاه وفق می دهد.
انسان عاقلی که می داند شاید تا فردا یا حداکثر
ده بیست سال دیگر زنده نیست، خود را در این
دنیا با قانونی که برایش حیات و سعادت را تمهید
می کند، وفق می دهد.

^۱ پس از سقوط، ص ۱۷۲.

اگر دزدی با یک اسلحهٔ اسباب‌بازی غیر واقعی و بدلی وارد منزلتان شود، مواجه شدن با یک اسلحهٔ اسباب‌بازی و بدلی شما را به تعقل دربارهٔ تسلیم در برابر خواست‌های او وامی‌دارد، و شما به او نمی‌گوئید: حال که به اینجا آمدی من هم با مشتِ گره کرده به سوی تو می‌آیم و با تو مقابله می‌کنم؛ بلکه با خود می‌گوئید: شاید این اسلحه واقعی باشد.

پس یک اسلحهٔ اسباب‌بازی شما را به تعقل وامی‌دارد؛ آن‌وقت چگونه در قبال دستگاه آفرینش و سعادت ابدی و آینده خود که هیچ شکی در مورد آن نداریم، مسامحه و مجامله کنیم؟! آخر چه کسی را می‌خواهیم گول بزنیم و سرگرم کنیم؟! آیا خدا را می‌خواهیم فریب بدهیم یا اینکه خودمان را گول می‌زنیم؟!

اولیاء با گذشتن از مقام جمال و جلال،

نظاره‌گر حضرت حقند

البته مطالبی که در این جلسه عرض شد از ناحیهٔ جلال و قهاریت پروردگار بود و بحث از جنبه جمال ان‌شاءالله بعداً خواهد آمد؛ اگر ما به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و به عبارات و حالاتی که بزرگان دارند دقت کنیم، آن دقائق و ظرائف اسرار وجود و آن لطائف و رقائق مشاهدات جمالیّه را

می‌نگریم و با مقام سرّ «لو دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَا حَرَقْتُ»^۱ و آن مرتبه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»^۲ انس پیدا می‌کنیم. یعنی خدایا! من از مقام جلال و جمال تو دیگر گذشتم، از مقام تهدید و ارعاب و ترس از جهنّم و یا طمع به بهشت که در حکم آب‌نبات و وسائل اسباب‌بازی بچه‌گانه است، گذشتم.

آری، امیرالمؤمنین علیه السّلام از این حرف‌های کودکانه گذشته است؛ او در مقامی است که فقط محبوب را می‌بیند و بس، و دیگر نخواهد یا نخواهد تمام وجودش در قبال معبود به سجده می‌افتد.

^۱ المناقب، ج ۱، ص ۱۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.

^۲ عوالی اللالی، ج ۲، ص ۱۱؛ الألفین، ص ۱۲۸.

بحث از این مطالب إن شاء الله بعداً خواهد آمد، و ما فعلاً خواستیم بگوییم که این قدر هم مطلب را سرسری نگیریم. چه بسا چند روز دیگر ما را به بند می کشند و در بیمارستان بستری می کنند و سرانجام بند از بندمان جدا می کنند و ما را می برند! قضیه هم شوخی بردار نیست؛ زیرا بخواهیم یا نخواهیم ما را می برند و بنابراین باید دید که با توجه به چنین مطلبی چه باید کرد؟

امیدواریم که خداوند عنایت و لطفش همیشه و در همه جا و در همه وقت شامل حال ما باشد! و آنی از آنات ما را به خودمان وانگذارد! و لطف او موجب رشد و رقاء و رسیدن به کمال ما باشد! و دست ما از دامان اولیاء کوتاه نباشد! و در دنیا و آخرت همیشه اعمال و رفتار و کردار ما مورد توجه و مرضی رضای حضرت حق باشد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس ٢: حقيقت ولايت و كفيّت

هدايت

١١ صفر الخير ١٤١٩ هجرى قمرى

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منظور امام صادق عليه السلام از «إني رجل

مطلوب»

عرض شد که عنوان بصری خدمت امام صادق عليه السلام می‌رسد و به دنبال گمشده است؛ او گمشده‌ای دارد و برای رسیدن به مطلوب از حضرت تقاضای دستورالعملی دارد. وقتی خدمت حضرت می‌رسد حضرت به او می‌فرمایند:

إني رجلٌ مَطْلُوبٌ و مع ذلك لي أوراؤٌ في كلِّ ساعةٍ من آناء الليل و النهارِ فلا تشغَلْنِي عن وِردِي.

«من شخصی هستم که حکومت به دنبال من و مترصد و مواظب من است و از این نقطه نظر

محذور دارم. و علاوه بر این، من در ایام شبانه‌روز خود اشتغال به ورد و ذکر دارم. در هر ساعت و در هر بُرهه‌ای از شب و روز، من اذکار و اورادی دارم که به آن اذکار و اوراد مشغول هستم.»

در این فقره امام علیه السّلام به دو نکته اشاره می‌کند:

نکته اوّل: مسائلی که خارج از بیت و حیطة

شخصیت ایشان است؛ و به

عبارت دیگر: حضرت مسائل اجتماعی را در اینجا مدّ نظر قرار داده‌اند.

و نکتهٔ دوّم: مسائل شخصی را مطرح می‌کنند و می‌فرمایند: علاوه بر مانع اوّل که مسائل خارجی است، مسائل شخصی خود من مانعی برای ارتباط من با شما است.

حضرت می‌فرمایند اوّلًا: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ؛ من مورد نظر دستگاه هستم و آنها به دنبال من هستند، و برای من جواسیس گذاشته‌اند» و لذا نمی‌شود آن ارتباط متعارف بین ما پیدا بشود. دوّم اینکه: خود من هم کارهای شخصی دارم؛ چنانچه هر کسی در زندگی شخصی خود، کار و برنامه‌ای دارد و به ذکری اشتغال دارد.

امّا بحث از ذکر و ورد طبعاً به آینده موکول می‌شود. و امّا باید دید که منظور حضرت از بیان این جمله که می‌فرمایند: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ» چیست؟ آیا این قضایای خارجی و اجتماعی که برای امام علیه السّلام پیدا می‌شود، مانع از هدایت انسان توسط آن حضرت است؟ و آیا تحت نظر بودن آن حضرت، مانع از هدایت‌گری است؟ در این صورت عنوان بصری حقّ دارد در اینجا مطرح کند: شما که تحت نظر هستید، پس

من چه کنم و کجا بروم و به چه کسی مراجعه کنم؟! و خداوند برای رسیدن من به مقصود و برای رفع جهالت من چه راهی قرار داده است؟

اطوار و ادوار مختلف تاریخ ائمه علیهم السّلام

و این مطلبی است که در تاریخ ائمه، نظائر بسیاری دارد؛ ائمه علیهم السّلام در تاریخ حیاتشان در اطوار و ادوار مختلفی قرار داشتند. فرضاً در زمان پیغمبر اکرم و صدر اسلام، خود پیغمبر اکرم شخصاً به سراغ یک یک مردم می‌رفت، و اصلاً کسی به دنبال آن حضرت نمی‌آمد.

پیغمبر از مکه حرکت می‌کرد و به دنبال مردم به طائف می‌رفت،^۱ و یا یک

نفر را می‌دید که در مسجدالحرام نشسته است به سراغ او می‌رفت و مطالب را برای او بیان می‌کرد و آیات قرآنی را می‌خواند، و یا می‌دید چند نفر در کنار حجرالاسود اجتماع کرده‌اند می‌رفت و در میان آنان می‌نشست و مطالب خود را ابلاغ می‌کرد، و نیز در ابتدای رسالت به مدت سه سال، بعد از نزول آیه:

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸ الی ۳۵۷.

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾^۱ حضرت قوم و خویش

و عشیره خود را جمع کرد و برای آنها مطالب را بیان فرمود.

ملاحظه می کنید که در این موارد خود پیغمبر به سراغ مردم می رفت و کسی به دنبال او نمی آمد. یعنی پیغمبر برای دستگیری مردم به آنها مراجعه می کرد و یک به یک به دنبال افراد می گشت؛ او می خواست با مکارم اخلاق و کردار خاص به خود، در متن اجتماع برود و یک یک افراد را به دور خود جمع کند و آنها را جذب نماید.

فلسفه غزوات و جنگ ها در اسلام

پیغمبر به واسطه جنگ هایی که در مدینه اتفاق افتاد افراد را به اسلام دعوت می کرد تا اینکه آنها را مسلمان کند. فلسفه غزوات و جهاد در اسلام، به هدایت درآوردن سایر افراد است؛ زیرا بنابر فلسفه کلی هدایت و فیض الهی نسبت به بندگان، خداوند متعال لطفی را که عبارت است از هدایت، برای جمیع افراد عام می داند.

درست به عکس آنچه که امروزه مطرح می شود و دین را به عنوان یک عامل تهدید و

^۱ سوره الشعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

ارباب و تضییق و تحمیل نسبت به افراد قلمداد می‌کنند، و بعد هم در این مقام برمی‌آیند که: آیا این عامل می‌تواند با اختیار باشد یا بدون اختیار، و آزادی انسان در این زمینه چه جایگاه و موقعیتی دارد؟

چون وقتی که قرار باشد مسأله‌ای از خارج بر شخصی تحمیل شود، طبعاً

موقعیت آن شخص در ارتباط با این مسأله باید لحاظ شود که: اولاً آیا در پذیرش آن آزاد است یا آزاد نیست؟ و ثانیاً چه مصالحی بر این مسأله مترتب است؟ چنانچه انسان در یک موقعیت محلی، خانواده‌ای، اجتماعی قرار گرفته و در این زمینه قانونی را هم برای تنظیم بعضی از مسائل در جامعه جعل می‌کند؛ حال اگر قرار بر این باشد که انسان در این اجتماع زندگی کند، طبعاً باید به این قانون ولو تحمیلاً تن دهد و إلاً باید از اجتماع بیرون رود.

بروز شبهات و اشکالات به واسطه نگرش

کثرتی به دین

مسأله‌ای که متأسفانه امروزه گریبان‌گیر مردم شده و مردم به اشتباه و خطا به دنبال پاسخ پرسش‌ها در مورد اختیار و عدم اختیار در تقبّل و پذیرش دین هستند، این است که: ما از عالم کثرت به عالم وحدت نگاه می‌کنیم؛ یعنی خود را در این دنیا یک موجود مستقل که دارای شعور و ادراک و اختیار انتخاب نسبت به مسائلی که در حول و حوش او قرار دارد می‌دانیم، و سپس در این مقام برمی‌آئیم که: پس این دینی که بر ما تحمیل شده و این نماز و روزه‌ای که بر ما تحمیل

شده است، آیا اولاً: مصلحت و رجحانی دارد یا ندارد؟ و ثانیاً: تا چه اندازه انسان در قبول و عدم قبول این دین و آئین اختیار دارد و آزادی او چه می‌شود؟

برطرف شدن اشکالات به واسطه نگرش

وحدتی به دین

البته فقط به عنوان یک مسأله گذرا به این بحث اشاره می‌شود.

اشتباه ما در این است که: ما هیچ‌گاه به جنبه وحدت نگاه نمی‌کنیم؛ اگر ما از جنبه وحدت بنگریم که خداوند متعال از باب لطف بر بندگانش این دین را فرستاده است، در این صورت اصلاً مسأله آزادی فکر و آزادی اندیشه و اختیار چه معنا دارد؟!

حسن عقلی تحمیل حق نسبت به فرد جاهل

مثل اینکه پدری ببیند: فرزندش به بیماری دیفتری و امثال آن مبتلا شده و اگر فلان واکسن را به او نزند، ممکن است بعد از دو ساعت از دنیا برود؛ در اینجا اصلاً جای اختیار و انتخاب برای فرزند نیست که بگوید: من این را نمی‌پذیرم و حاضر هستم که بمیرم ولی نمی‌خواهم درد این آمپول را تحمل کنم؛ زیرا بچه

کوچک است و نمی فهمد. در اینجا پدر دست و پایش را می گیرد و محکم می بندد تا اینکه این دارو را به او تزریق کنند، و دیگر نگاه نمی کند به اینکه آیا الآن فرزند او این مطلب را می پذیرد یا نمی پذیرد؟

تمامی الطاف و عنایات پروردگار نسبت به بندگانش - با توجه به جهل آنها نسبت به عواقب امور و مصالح و مفاسد - بر اساس علم احاطی پروردگار نسبت به مصالح بندگان است. چرا خداوند می گوید: بایستی مردم مسلمان شوند و در تحت نظام اسلام درآیند؟ و چرا جهاد را مقدر کرده است؟ مگر نفعی به او می رسد؟ بدیهی است که تمام اینها بر اساس لطف خداوند است. او چون بر بنده خود لطف دارد به او می گوید: باید پذیری! و الاً باید پیروی از دین، با زور بر عهده تو گذاشته شود؛ چون فرض بر این است که تو جاهل هستی.

به ریسمان کشیدن مشرکین در جنگ بدر از

باب استعلا و قهر نبوده است

در جنگ بدر اسرا را به طنابی بسته بودند تا فرار نکنند، و آنها در حدود هفتاد نفر بودند. وقتی که آنان را از کنار پیغمبر اکرم عبور می دادند پیغمبر تبسمی کردند. حال در چنین موقعیت و زمینه ای جداً اگر ما بودیم نسبت به پیغمبر چه

حکمی می‌کردیم؟ و عقل و سعه و ادراک محدود ما با توجه به جهل ما نسبت به مصالح و مفاسد و مقام و مدرکات پیغمبر اکرم، چه قضاوتی می‌کرد؟ قطعاً قضاوت ما این بود: الآن جنگی واقع شده و در این جنگ حضرت پیروز و غالب شده و بر اریکه قدرت و اقتدار و استیلاء تکیه زده است، و لذا با حالت تمسخر و استهزاء و از مقام استعلاء به این اسرا نگاه می‌کند که: آیا دیدید شما را اسیر کردیم و چه به روزگارتان آورده‌ایم!؟

و این مسأله طبیعی است؛ چون مدرکات ما همین است و از این مرحله تجاوز نمی‌کند. هیچ‌گاه فکر نمی‌کنیم که: ممکن است در مخیله پیغمبر مطالب دیگری هم بگذرد؛ زیرا در آن موقعیت قرار نداریم. هیچ با خود فکر نمی‌کنیم که شاید این خنده محمل و منشأ دیگری داشته باشد. به عبارت دیگر: فعل پیغمبر را با امور متعارف

خود قیاس می‌کنیم، و اینجاست که این اشکالات و اعتراضات پیش می‌آید که: ای رسول خدا! چرا فلان عمل را انجام دادی و یا ندادی؟ و ای رسول خدا! بهتر بود فلان کار را می‌کردی! درحالتی که باید به خود خطاب کنیم که:

وجه تبسم رسول خدا از دیدن اسرا در جنگ

بدر

نگاه پیغمبر در اینجا معنای دیگر دارد. یکی از آنها رو می‌کند به عبّاس عموی پیغمبر و می‌گوید: این همان کسی است که تو در مکه می‌گفتی که: دارای حالات و روحیات و اخلاق عجیب است؟! این همان شخصی است که داریم می‌بینیم؟! نگاه کن بین از اسارت ما چقدر خوشحال است!

وقتی پیغمبر این را شنیدند فرمودند: «تبسم من از این است که می‌بینم هرچه شما را دعوت کرده‌ام نپذیرفتید و الآن می‌خواهم شما را اجباراً و با طناب به بهشت ببرم!»^۱

یعنی درست مثل بچه‌ای که از مهمیز لطف و

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

عنایت پدر فرار می کند.

چرا گوسفند از شبانی چون حضرت موسی

می گریزد

یا مثل داستان حضرت موسی - علی نبینا و
آله و علیه السّلام - که گوسفندی از میان رماهش
فرار می کند و حضرت به دنبال آن گوسفند و برّه
می دود ولی نه برای اینکه آن را به گله برگرداند،
بلکه برای اینکه از دست گرگ محافظت کند.

حال ببینیم: در مخیله آن گوسفند راجع به
حضرت موسی چه می گذرد و در مقابل حضرت
موسی علیه السّلام درباره این حیوان به چه
چیزی می اندیشد، و تفاوت در کجاست! آن
حیوان از اینکه موسی علیه السّلام می خواهد آن
را در تحت نظام و تربیت و مهمیز خودش قرار
بدهد، فرار می کند، و موسی به دنبال او می دود
تا آن را از شرّ گرگ حفظ کند؛ درحالی که آن
حیوان هیچ گاه به عمق فکر موسی

- علی نبینا و آله و علیه السّلام - نخواهد رسید.

آیا در چنین شرایطی عقل و منطق و وجدان اقتضاء می‌کند که حضرت موسی آن گوسفند و برّه را به حال خود رها کرده و بگوید: حال که تو نمی‌فهمی من برای چه به دنبالت می‌دوم، به هر جا که می‌خواهی برو، و ما و عمر ما را هم این قدر بیهوده تلف نکن!؟

عمل پیامبران و اولیاء بر طبق عقل و منطق خود

است نه بر طبق تمنیات مردم

قطعاً جواب منفی است؛ زیرا وجدان و عقل و منطق یک پیغمبر اقتضاء می‌کند که: با مردم و سایر موجودات بر طبق فکر خود عمل کند، نه بر طبق تمنیات آنها، و إلاً او دیگر پیغمبر نیست و با سایر مردم فرقی نخواهد داشت. و این نکته‌ای بسیار دقیق و باریک است.

بسیاری از انبیاء می‌فرمودند: ما اصلاً اجری از شما نمی‌خواهیم؛^۱ زیرا راحتی ما به این است که در منازل خود بنشینیم و به کسی کاری نداشته باشیم. ما که به دنبال دنیا و ریاست نیستیم و لذا برای ما خیلی بهتر است که به دنبال کار خود برویم و از مردم منعزل باشیم.

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ﴾

^۱ رجوع شود به رساله مودّت، گفتار اوّل، ص ۲۹ الی ۴۰.

أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا ﴿٥٧﴾؛ «من از شما اجری

نمی‌طلبم مگر اینکه شخصی بخواهد راه هدایت
به سوی خدا را پیدا بکند.»

حال صحبت در این است: اینکه پیامبرانی
می‌فرمایند اجر ما هدایت شماست، آیا بدین معنا
است که اگر شما هدایت شوید برای ما از اموال
و هدایا و فواکه و میوه‌های باغ‌هایتان می‌آورید؟!
قطعاً چنین نیست. آنها می‌گویند: آن پول‌ها و
فواکه و هدایا و همه آن نعمت‌های ظاهری
ارزانی و مبارک خودتان باد؛ بلکه بر اساس آیات
قرآن پیغمبران می‌گویند: اجر ما فقط این است
که شما هدایت پیدا کنید!

^۱سوره الفرقان (۲۵) آیه ۵۷.

آری، این مرام و مکتب پیامبران و اولیاء الهی است که با عقل و سرّ و روح و منطق خود با مردم عمل می‌کنند، نه بر اساس فکر و تمنّیات مردم و نه بر اساس ارتباط و نحوه تفکر مردم با آنها؛ و الاً دیگر کاری نباید انجام بدهند.

با وجود تمام این مطالب باز می‌گویند بیاید فکر کنید و عقلتان را به کار بیاندازید: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ﴾^۱، ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾^۲. عقل و فکرتان را به کار بیاندازید! خواهی نخواهی وجدان و فطرت، شما را به دین و شریعت اسلام راهنمایی می‌کند، و ما نمی‌خواهیم دین را با زور بر شما تحمیل کنیم؛ و اگر خودتان توجه کنید به این دین خواهید رسید.

أمیرالمؤمنین علیه السلام چون پدری دلسوز،

خود به سراغ مردم می‌رفت

بر این اساس می‌بینیم در زمان ائمه و پیغمبر اکرم ارتباطات مردم در طرح مسائل خود با آن بزرگواران مختلف است. در زمان پیغمبر اکرم خود آن حضرت به دنبال مردم رفته، درب این خانه و آن منزل را می‌زنند، اینجا و آنجا

^۱ سوره الأنعام (۶) صدر آیه ۱۴۹.

^۲ سوره الزمر (۳۹) ذیل آیه ۱۷ و صدر آیه ۱۸.

می‌نشینند و به جنگ می‌روند و برای مردم صحبت می‌کنند.

این سیره و روش در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم با همان خصوصیت استمرار پیدا می‌کند. می‌بینیم بعد از اینکه مردم در سقیفه گرد آمدند و آن شخص را به خلافت برگزیدند، امیرالمؤمنین آنها را رها نمی‌کند؛ چراکه اگر رها کند دیگر علی نیست، و مانند یکی از افراد متعارف به حساب می‌آید.

علی آن کسی است که از روی دلسوزی و فهم و شعور خود، مردم را در حکم فرزندان خود می‌بیند^۱ و می‌خواهد آنها را از جهل و ضلالت نجات دهد؛ لذا به سراغ یکایک این مردم می‌رود و خطاب به آنها می‌فرماید: مگر شما در غدیر

نبودید و پیغمبر را ندیدید؟ و مگر آن حضرت درباره من چنین و چنان فرمود؟ و مگر دست من را نگرفت و جلوی دهها هزار جمعیت بالا نبرد و به ولایت منصوب نکرد و برای مردم خطبه نخواند؟ آنها گفتند: یا علی گذشته‌ها گذشته است و

^۱ امام شناسی، ج ۷، ص ۲۲؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۷۷، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۰۵: «أنا و علیُّ أبوا هذه الأمة.»

حالا صبر کن، مسأله‌ای نیست، و إن شاء الله حقّ تو محفوظ است و خداوند به تو ثواب می‌دهد، و درست است که بالأخره خلافت و حکومت و سلطنت از دست تو رفته اما این اجتماع مسلمین را متفرّق نکن.

این حاصل جواب‌هایی بود که به آن حضرت می‌دادند؛ ولی امیرالمؤمنین می‌گوید: من که برای خودم این کارها را نمی‌کنم. مگر علی از نعمت‌های دنیا چه می‌خورد و چه خانه‌ای دارد که به سراغ این و آن رود و آنها هم بگویند: یا علی، دیگر کار از کار گذشته است و شما ببخشید و از حقّتان بگذرید و فتنه به پا نکنید؟!!

چرا سیره امیرالمؤمنین پس از اتمام حجّت با

مردم تغییر کرد

اما همین امیرالمؤمنین وقتی که حجّت را بر مردم تمام می‌کند، به خانه می‌رود و درب را به روی مردم می‌بندد و می‌گوید: حال که به سخن من گوش نمی‌دهید، بدانید که ما حجّت را بر شما تمام کردیم، و حتی دختر پیغمبر را هم سوار بر آستر کردیم و به درب خانه‌های شما آوردیم، تا به شما بگوییم که: نزدیک‌ترین فرد به پیغمبر که محرم اسرار او بود، و تمام سرمایه پیغمبر در وجود او بود، و پیغمبر کراراً راجع به او توصیه کرده بود، علی است نه ابوبکر و نه عبدالرحمن

بن عوف و نه ابو عبیده جراح.^۱

چرا مردم پس از رسول خدا حتی حضرت

زهرا را از یاد بردند

ولی وقتی شیطان می‌آید و روی حق را

می‌پوشاند، دیگر فاطمه زهرا را هم از یاد انسان

می‌برد. آخر این همان فاطمه زهرائی است که پیغمبر

درباره او فرمودند: «فاطمةٌ بضعَةٌ منی»، و این مطلب

را در منزلِ دربسته یا در گوش کسی هم نگفتند،

^۱ الإمامة و السياسة، طبع سوّم، ج ۱، ص ۲۱.

بلکه در مسجد پیغمبر و در حضور ده‌ها و صدها

نفر فرمودند: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مَنِّي مَن آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَ

مَن آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ.»^۱

اما اینکه چه مسأله‌ای اتفاق می‌افتد که چنین کلام صریحی از پیغمبر اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گیرد، جداً باید به خدا پناه ببریم! آخر اینکه می‌گویی من مسلمانم، معنایش این است که: من تابع پیغمبرم، و تبعیت از پیغمبر یعنی اینکه تمام اوامر و نواهی او برای من واجب‌الإطاعة است؛ آن وقت با توجه به چنین لوازم و ملزوماتی چگونه کلام و دستور صریح پیغمبر را انجام نمی‌دهی و تو چگونه مسلمانی هستی؟!

لذا أمیر المؤمنین هم می‌گوید: بسیار خوب! حال که چنین است، پس ما هم در منزل خود می‌نشینیم، و آن وقت است که شما باید به سراغ ما بیایید. و اینجا است که آن عالم یهودی از خلیفه سؤال می‌کند و او نمی‌تواند جواب بدهد، به سراغ علی علیه السلام می‌آید^۲ و نیز وقتی آن عالم نصرانی از آنها سؤال می‌کند و در جواب فرومی‌مانند، به سراغ علی می‌فرستند؛ یا هنگامی

^۱ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۳۵۳.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲، به نقل از ارشاد شیخ مفید، طبع سنگی، ص ۱۱۱.

که آن زن را می‌خواهند از روی ظلم حدّ بزنند و در حکم او فرومی‌مانند، سلمان نزد حضرت می‌آید و می‌گوید: یا علی به داد اسلام برس، زیرا یک نادان به ناحق قضاوت کرده است؛^۱ یا وقتی که می‌خواهد جنگی واقع شود، برای مشورت دربارهٔ جنگ خود عمر به سراغ علی می‌آید و نظر حضرت را می‌خواهد.^۲ درست است که علی در منزلش می‌نشیند

و دیگر با کسی کاری ندارد، اما باز دلش می‌سوزد و آنها را رها نمی‌کند.

پس از امیرالمؤمنین ارتباط مردم با ائمه به آسانی ممکن نبوده است

و اما سایر ائمه علیهم السّلام، همیشه در دسترس مردم نبوده‌اند. مثلاً حضرت امام حسن علیه السّلام و همچنین افرادی که به منزل آن حضرت رفت و آمد داشتند در بسیاری از اوقات تحت نظر حکومت مدینه بودند. امام سجّاد و

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۹۰ به نقل از الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳؛ و تاریخ مدینه دمشق، مجلّد امیرالمؤمنین، ج ۳، ص ۳۹، ح ۱۰۷۲.

^۲ نهج البلاغه، (عبده) ج ۲، ص ۱۸، خطبه ۱۲۹؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۹۶، خطبه ۱۳۴.

امام صادق و موسی بن جعفر علیهم السّلام نیز در زمان خلفای بنی امیّه و بنی مروان و بنی عبّاس تحت نظر بودند. ما موارد و مقاطعی را می بینیم که خیلی به ندرت، شخصی می توانست با امام علیه السّلام ارتباط داشته باشد، و ارتباط با امام هم یعنی حلّ مسائل و هدایت و راهنمایی.

آیا هدایت پروردگار منوط به ارتباط ظاهری با امام است؟

در اینجا این سؤال مطرح است که: در چنین شرائطی تکلیف مردم چیست؟ آیا هدایت پروردگار منوط به ارتباط با امام است؟ اگر این طور است، پس هدایت فقط اختصاص به افرادی دارد که همسایهٔ امام بوده یا در محلهٔ امام باشند و آن هم در زمانی که بتوانند با امام ارتباط داشته باشند؛ اما نسبت به شهرهای دیگر که امام را نمی بینند باید باب هدایت به سوی آنها بسته باشد.

آیا در زمان غیبت باب وصول و هدایت و

سلوک إلی الله مسدود است

یکی از بزرگان در نامه‌ای که برای یکی از شاگردان خود می نویسد می گویند:
گرچه در زمان غیبت، باب وصول به آن حضرت و هدایت إلی الله و سلوک إلی الله مسدود است،

ولی فرق است بین آن کسی که پشت درب خانه‌ای نشسته و منتظر باز شدن درب خانه می‌باشد و بعضی صداهای درون خانه را می‌شنود و تا حدودی به مسائل آن پی می‌برد، با آن کسی که در خیابان حرکت می‌کند و به کار خود مشغول است. لذا گرچه باب را بر ما باز نمی‌کنند ولی باید سعی و جدّ و جهد نمود و از کنار آن باب هم کنار نرفت.^۱

به جز مقام ولایت هیچ مقامی نمی‌تواند واسطه

فیض بین خدا و مردم باشد

البتّه این مطلبی که ایشان می‌فرمایند مورد تأمل است؛ زیرا هدایتی که منظور سالکین الی الله است طبعاً جنبه باطنی دارد، و حقیقت هدایت، به ربط بین نفوس و

^۱ جهت اطلاع پیرامون این مطلب به نشانی از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۱۴۰ مراجعه شود.

مبدأ اعلی برمی گردد. و از طرف دیگر آن واسطه فیض و هادی سُبُل، و دستگیری کننده از راهیان مقصود و فقرای اِلی الله و شیفتگان دیدار معبود و نیز آن کسانی که در وادی نفس گرفتارند، نمی تواند غیر از مقام ولایت هیچ علّت و مبدأیی داشته باشد.

ولایت عبارت است از: احاطه نیروئی مرموز

بر ماسوی الله

ولایت عبارت است از: احاطه نیروئی مرموز که موجب نظام عالم تکوین است، و جریان فیض پروردگار را در جمیع عوالم بر ماسوی الله بر عهده دارد. این ولایت، امری ظاهری نیست؛ بلکه یک جنبه معنوی است، که ممکن است مظهری هم در ظاهر داشته باشد.

هدایتگری امام علیه السّلام در حضور و غیبت

یکی است

بناءً علی هذا ما چگونه می توانیم تصوّر کنیم امام زمان علیه السّلام که در پس پرده غیبت است، از نقطه نظر توان دستگیری نسبت به افراد پاک دل و صافی ضمیری که خلوص و صدق و صفا و دردی دارند و به دنبال درمان می گردند، عاجز باشد؟! یقیناً اینکه آن حضرت نتواند همان طوری که در زمان حضور و ظهور خود از

افراد دستگیری می کند، دستگیری نماید، موجب ضعف و نقص برای او است و چنین شخصی دیگر امام نیست. آن امامی که ارتباط خود را با نفوس مردم و تکامل آنها منوط به حضور خود بداند، و غیبت او حجاب و ساتر و مانعی برای تربیت او نسبت به مردم باشد امام نیست، و فرقی با بقیّه بندگان خداوند ندارد.

و اما اگر برای امام علیه السّلام هیچ تفاوتی نداشته باشد و بتواند در زمان غیبت با بندگان خدا همان رابطه‌ای را داشته باشد که در زمان ظهور خود داشته است، در این صورت دیگر دری بسته نیست و راه رسیدن به پروردگار برای همه میسر است.

منتهی شدن نظریّه لزوم ارتباط ظاهری با امام

علیه السّلام به ظلم

وانگهی مطلب دیگری که در اینجا پیش می‌آید این است که: مؤثر بودن حضور و غیبت امام در ارتباط با نفوس، ظلم به بندگان است که اصل وجود و پیدایش آنها در زمان ظهور و حضور، در اختیار آنها نبوده است.

آیا اینکه ما الآن در این زمان هستیم در اختیار ما بوده؟ مسلماً این طور نیست؛

چراکه هر کدام از ما پدر و مادری دارد و ما از آن پدر و مادر به وجود آمده‌ایم و در به دنیا آمدن در این بُرهه زمان اختیار نداشتیم؛ همان‌طور که خود آنها هم اختیار نداشتند و افراد بعد از ما هم اختیار ندارند.

آیا این از عدل خدا است که نعمت هدایت خود را بر بندگانی افاضه کند که هیچ‌گونه اختیاری در کسب آن هدایت ندارند و فیض خود را از بندگانی دریغ نماید که آنها نیز اختیاری ندارند؟! چرا ما نباید در زمان پیغمبر بوده باشیم؟! چرا باید افرادی که در زمان پیغمبرند بهره ببرند و به کمال مطلوب برسند اما ما نبریم و محروم باشیم؟!

بله، اگر خداوند بگوید: بین شما و آن افرادی که در زمان پیغمبر بودند فرقی نیست؛ چراکه آنها در زمان رسول خدا و ائمه علیهم السّلام به کمال مطلوب می‌رسند و شما اگر در دنیا به کمال نرسیدید در آخرت خواهید رسید و در آنجا بین شما و آنها در رتبه فرقی نیست، اشکالی ندارد و ما راضی هستیم؛ زیرا بالأخره همه به یک حدّ مطلوبی خواهند رسید، حال یا در این دنیا یا در آخرت. یعنی باب کمال به سوی همه باز است، منتهی نحوه صعود و حرکت فرق می‌کند و بالمآل تفاوتی نخواهد داشت.

اما اگر معتقد باشیم که: نعمت وصول به لقاء الهی و عبور از دنیا و رفع همه کدورات و شهوات و پاره کردن حجاب‌های نفسانی و روحانی، تماماً مختصّ افرادی است که امام را ادراک می‌کنند و دیگران از این فیوضات محروم هستند، این ظلم است و خلاف عدالت و به هیچ وجه قابل قبول نیست.

تحلیل «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ» در کلام امام صادق

علیه السّلام

بناءً علی هذا آیا این کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ؛ من کسی هستم که دستگاه بنی‌العبّاس به دنبال من است» نقطه ضعفی در هدایت و دستگیری امام علیه السّلام تلقی می‌شود، یا اینکه آن حضرت تحت نظر باشند یا نباشند در هدایت مردم هیچ تأثیری ندارد؟!!

تحت نظر بودن و نبودن، دو جریان متفاوتِ مشیّت الهی است؛ یک جریان

اقتضاء می‌کند که: در این زمان، همه در سهولت و یُسْر باشند و در زمانی دیگر تقدیر الهی عوض شده عُسْر و ضیق و محدودیت برای افراد پیدا می‌شود. صحبت در این است که: آیا تحت نظر بودن تأثیری در هدایت انسان دارد یا ندارد؟ بر اساس آنچه که بیان شد، بسیار روشن است که پاسخ منفی است.

پاسخ مرحوم علامه در گلایه شخصی از

گرفتاری‌ها و مشکلات

روزی شخصی از مرحوم آقا تقاضا کرد که: آقا! دعا بفرمایید خدا گرفتاری‌ها و مشکلات ما را کم کند؛ زیرا آن طور که باید و شاید نمی‌توانیم به وظائفمان رسیدگی کنیم، و خلاصه از دست خود شکایت داریم.

مرحوم آقا به او فرمودند: «آقا جان من! اگر توقع این را دارید که: همیشه بر کنار نهر آبی بنشینی و بر روی سریری به تشک و متکایی لم بدهی، و در هنگام غذا پذیرایی کنندگان مه‌پیکر با سینی‌های پر از طعام‌های مُلوّن و با طعم‌های بسیار عالی از شما پذیرایی کنند، و در دنیا هیچ غم و غصّه‌ای به سراغ شما نیاید، و این طور به یاد خدا باشید، باید این آرزو را به آن دنیا ببرید؛ زیرا هیچ‌کدام از اولیاء، بزرگان، ائمه و پیغمبران،

اینگونه به خدا نرسیده‌اند جان من!

سالک باید خود را با قضا و تقدیر الهی تطبیق

دهد

کسی که می‌خواهد راه صحیح و طریق رسیدن به پروردگار را بی‌ماید، باید خود را با تقدیر و قضا و مشیت او تطبیق بدهد. و اینکه انسان خود را با عالم مشیت الهی تطبیق دهد و در عسر و یسر و در ضیق و رفاه، به وظیفه خود عمل کند، مسأله بسیار مهمی است.

و إن شاء الله در بحث ورد و ذکر عرض خواهیم کرد که نحوه تأثیر ذکر بر خلاف آنچه ما تصور می‌کنیم چگونه است؛ چه بسا ممکن است یک «یا الله» گفتن در موقع عسر و تنگی و ضیق، اثری بگذارد که هزار بار «یا الله» گفتن در موقع راحتی و یسر آن اثر را نداشته باشد. إن شاء الله در آینده از اینکه این مطلب به چه مسائلی برمی‌گردد، بحث خواهیم کرد که: اصلاً ذکر چیست و با ورد چه تفاوتی دارد، قیام به عبادت خدا چگونه است، و مقصود حضرت از طرح این مطالب چیست.

معنا نداشتن توحید، بدون اختلاف در شبکات

و مظاهر آن

فعلاً صحبت در این است که: ظهور توحید، بدون اختلاف در شبکات و مظاهر آن امکان ندارد. یعنی اگر همه ظهورات و مظاهر حق، بر نسق واحدی باشد، در این صورت دیگر توحید وجود ندارد؛ زیرا توحید یعنی یکی دانستن جریانات نظام آفرینش، و این وقتی معنا پیدا می‌کند که اختلاف وجود داشته باشد. یعنی با وجود اختلاف جریانات و موجودات، ما آنها را یکی بدانیم، و اگر اختلافی در بین نباشد یکی دانستن معنا ندارد؛ چراکه به خودی خود وحدت وجود دارد.

پس حقیقت توحید یعنی یکی دانستن موجودات مختلف و کثرات را در آن جنبه وحدت حل کردن، و یکی دانستن در جایی است که اختلاف موجود باشد و انسان آن را نبیند.

یکسان بودن نزول فیض هدایت و دستگیری

پروردگار در همه ادوار

خداوند متعال ظهور توحید و نزول فیض خود را در اطوار و ادوار مختلف قرار داده، و می‌خواهد با زبان بی‌زبانی این‌طور به ما بگوید که: دستگیری و هدایت افراد در احوال مختلف

برای من یکسان است، و شما باید بدانید که برای دستگیری من هیچ علت و سببی جز عنایت من در مرتبه اول، و اهتمام شما در مرتبه دوم وجود ندارد.

بنابراین اگر قرار باشد در این دستگیری اوضاع و احوال خارجی تأثیر داشته باشد، خارج از حکومت خدا خواهد بود و قدرت مطلقه خدا را تضییق و تحدید می‌کند. و لذا همان‌طور که یسر در دست خداوند است، عسر هم مستند به اوست؛ پس از دیدگاه توحیدی یسر و عسر هر دو یکی است، و انسان باید هر دو جنبه را به یک لحاظ نگاه کند.

در هدایت انسان فقط مشیت الهیه دخیل است

نه غیبت و ظهور

بنابراین هدایتی که در نظر بعضی مختص به زمان ظهور است اساساً هیچ فایده‌ای ندارد؛ بلکه هدایتی مفید است که منشأش اراده و مشیت حق باشد، و هیچ‌کدام از ظهور و غیبت در آن تأثیری نداشته باشند.

پس نه ظهور در هدایت دخالت دارد و نه غیبت در عدم هدایت افراد دخیل است، بلکه این مشیت الهی است که برای هدایت و تکامل هر فرد، او را در تمام

نوسانات و جریانات و اختلافات به نحوی قرار می‌دهد که در تمام این اطوار، او غیر از یک مبدأ و یک علت نبیند.

اگر انسان خدا را همیشه فقط از دریچه رحمت - البتّه رحمت به اصطلاح ما - و دیس پلو و سفره رنگین ببیند، دیگر این خدا نیست و اگر از آن طرف، خدا را همیشه در تنگی و ضیق و از دریچه غضب ببیند، او هم خدا نیست؛ آن خدایی خداست که مافوق ضیق و عسر و یسر است و این یعنی توحید.

مکتبی که در دستوراتش توحید را ملاحظه

کند به واقعیت نزدیک‌تر است

لذا ما می‌بینیم که: سلسله‌های متفاوتی برای هدایت افراد پیدا شده است و در میان آنها سلسله و مکتبی که جنبه توحید را در تمام دستورات و جهات تربیتی خود لحاظ کند، به واقعیت نزدیک‌تر است.

البتّه این مسأله نیاز به توضیح بیشتری دارد که إن شاء الله باقی مطالب را به حول و قوه خدا اگر بدائی پیش نیاید به جلسه آینده موکول می‌کنیم. امیدواریم که خداوند متعال در هر حالی از حالات و در هر آنی از آنات، خودش مباشر افعال و اعمال و قلب و سرّ و سویدای ما باشد؛

چنانچه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به خداوند عرض می‌کند که: «منظور تو از این اطوار و اختلافی که پیش می‌آید این است که آن حقیقت واقعی خودت را به ما بنمایی، و آن جامعیت خود را به ما نشان بدهی، و نمود و ظهور خودت را در همه اطوار و حالات به ما ارائه کنی، تا چشم ما هم به آن حقیقت باز شود.»^۱

منظور حضرت در این فقره این است که: اگر مثلاً استادی باشد که دارای فنون مختلف از ریاضی، جبر، هندسه، مثلثات، شیمی، فیزیک، جغرافیا، طبقات الارض، هیئت، نجوم و سایر علوم و هنرهای متداوله امروز مانند خطاطی و

^۱ الاقبال، ص ۳۴۸: «إِلَهِي عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْآثَارِ وَ تَنَقُّلاتِ الْأَطْوَارِ أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ.»

نقّاشی باشد، و علاوه بر این به علوم الهی هم احاطه کلی داشته باشد؛ حال شخصی که می خواهد از این استاد استفاده کند، یا فقط به کسب یک علم از علوم او می پردازد و موفق می شود فقط یک علم و یا دو علم و بیشتر را کسب کند، و یا اینکه تمام علوم این استاد را به طور کلی فرا می گیرد که این شخص انسان جامع العلوم و ذوالفنون می شود.

سیدالشّهداء در اینجا می خواهد عرض کند: خدایا! تو در مقام معرفت بندگان نسبت به خودت، تمام اسماء و صفات وجودی خود را در آنها قرار داده ای، تا آنها چقدر لیاقت داشته باشند که در این اطوار مختلف که پیش می آید پی به مقام معرفت تو ببرند؛ درحالتی که تو می خواهی آن جامعیت خودت را در این بنده قرار دهی، و اگر این اطوار مختلف نباشد که دیگر جامعیتی نیست و طبعاً این بنده تو توحید را از یک وجه نظر می بیند و از سایر جنبه ها و نظرهای دیگر غفلت می کند.

ما هم از خداوند متعال تقاضا می کنیم که:

خدایا! ما را برای استجماع جمیع کمالاتی که یک بنده تو در راستای توحید می تواند داشته باشد، قابلیت عنایت کن!

عنایت خودت را در هر حال از ما سلب

مفرما!

در تمسک به مقام ولایت، آنی از آنات ما را

محروم مفرما!

در دنیا از زیارت اولیاء خودت و ائمه هدی و

در آخرت از شفاعت آنها ما را بی نصیب مفرما!

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

مجلس ۳: هدايت تكويني و تشريعي ائمه

عليهم السلام

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عرض شد در پاسخ امام صادق علیه السلام به عنوان بصری، حضرت دو جهت را برای عدم قبول و عدم ارتباط با او بیان می کند: یکی جهت اجتماعی و دوّم جهت شخصی.

در فقره اوّل حضرت می فرمایند: «إِنِّي رَجُلٌ

مَطْلُوبٌ؛ من تحت نظر حکومت هستم.» یعنی از بُعد اجتماعی نمی توانم با تو ارتباط داشته باشم، زیرا تحت نظر هستم؛ و از نقطه نظر شخصی هم، اوقات من در طول شبانه روز به ذکر و ورد می گذرد.

علوم لدنی ائمه علیهم السلام

در نکته دوّم که مانع شخصی است، می فرمایند: «و مع ذلك لي أوراذ في كل ساعة من

آناء اللَّیْلِ و النَّهَارِ؛ ساعات و لحظات در منزل
برای من مغتنم است و اوقاتم در منزل به بطالت
نمی‌گذرد و در هر ساعت از شب و روز به اوراد
و اذکار مشغول هستم.» امام علیه السّلام درس
نمی‌خواند تا بگوید من در منزل مطالعه دارم و

می‌خواهم به دروس و کتاب‌هایم برسم، چراکه علوم امام لدنی است؛ پس طبعاً اوقات حضرت به عبادت می‌گذرد و لذا از عبادت تعبیر به ذکر و ورد کرده است. و إن شاء الله در بحث ذکر و ورد خواهد آمد که: چرا انسان در سیر و سلوک نیاز به ورد و ذکر دارد، و اثرات ذکر و ورد در نفس چگونه است، و چرا عده‌ای با این قضیه مخالفت کرده‌اند.

و اما در مورد نکته اول که حضرت می‌فرمایند: «إِنَّ رَجُلًا مَطْلُوبٌ»؛ من تحت نظر دستگاه حکومت هستم و آنها مراقب من هستند، و ممکن است این مراقبت برای من گران تمام شود و اشکال ایجاد کند» باید ببینیم که: آیا این مانعی را که امام علیه السلام در اینجا ذکر می‌کند به منزله حجاب بین مردم و امام، و به معنای جلوگیری از رشد و تکامل و هدایت افراد است؟ یعنی چون من تحت نظر و مراقبت دستگاه هستم، لذا باب هدایت بسته و شما حق ندارید به اینجا بیایید، و من هم نمی‌توانم کمکی به شما کنم و باید ارتباط بین من و بین شما قطع باشد؛ بنابراین شما دیگر به کار خود پردازید. آیا این معنای کلام امام و معنای امامت است؟! بدیهی است که چنین شخصی امام نیست.

در جلسه قبل عرض شد: اطوار و ادواری که بر ائمه علیهم السّلام گذشته است مختلف و گوناگون است. گاهی ارتباط مردم با امام علیه السّلام در کمال سهولت و راحتی و یسر انجام می گرفته و هر وقت که می خواستند خدمت امام علیه السّلام می رسیدند. مثلاً بیست و پنج سال امیرالمؤمنین علیه السّلام در منزل خانه نشین بودند، در این مدّت مدید حضرت چه کار داشتند؟ البتّه مدّتی کوتاه را به جمع آوری قرآن بر همان کیفیّت و نسق مذکور که در تاریخ مفصلاً آمده گذراندند، امّا در بقیّه این مدّت چه می کردند؟ لابدّ مثل امام صادق اوقاتشان را به ورد و ذکر می گذراندند، و الاّ امیرالمؤمنین که درس نمی خواند و مطالعه نمی کرد.

مطالعه و درس و بحث مربوط به امثال ما است که تا کتابی نخوانیم چیزی یاد نمی گیریم و نمی توانیم مطلبی را بیان کنیم؛ لذا باید کتاب مطالعه کنیم و از این

کتاب و آن کتاب، مطالبی جمع‌آوری کنیم تا اینکه بتوانیم مطلبی را عرضه کنیم و بعد هم می‌آئیم این مطالب را به خودمان نسبت می‌دهیم.

اگر آیات و روایات در کلام ما نباشد، متاعی

برای عرضه کردن نداریم

اینکه می‌گوئیم: فلانی خوب صحبت می‌کند، فلانی مطالبی عالی می‌گوید، فلانی مجلس گرمی دارد، فلانی بسیار شیرین صحبت می‌کند و روایاتی بسیار عالی می‌خواند، این صحبت و این مطالب از کجا آمده است؟! اگر این کتب معارف و روایات را از ما بگیرند و این مراجع و مدارک کلام را از ما سلب کنند، ما چه متاعی برای عرضه در اختیار داریم؟

بنابراین ارزش کلام و گفتار ما به ارزش اصل و ریشه و مدرک آن است و به ما مربوط نیست. اگر فرضاً من خوب صحبت می‌کنم بدین جهت است که در صحبت خود از کلام معصوم علیه السّلام استفاده می‌کنم؛ پس این خوبی اصالتاً مربوط به من نیست و من این را مجازاً به خود بسته‌ام و حقیقت این حُسن و زیبایی از آن کلام معصوم است و بس.

هر گوینده‌ای باید مدارک گفتار خود را بیان

اگر در کلام از اشعاری برای تمثیل و تشبیه و تقریب استفاده شود، این حُسن به آن شاعر و گوینده‌ای برمی‌گردد که این مطالب را فرموده است. بنابراین تمام محسّنات و تعاریفی که نسبت داده می‌شود بِالْعَرَضِ و الْمَجَاز است، نه بِالْحَقِيقَةِ، و حقیقت آن فقط مختص به امام و معصوم علیه السّلام است. حال اگر من امین باشم باید این حسن را به اصل و ریشه برگردانم و اگر خدای ناکرده خائن باشم به خود نسبت می‌دهم.

بر این اساس چرا وقتی ما در الفاظ و کلام و نوشتجات خود مطلبی را نقل می‌کنیم، اصل آن را ذکر نکنیم؟ فرضاً شخصی که مطلبی اخلاقی و حکمی و یا اجتماعی را بیان می‌کند و ما آن را به صورت لوح در معرض قرار می‌دهیم؛ وقتی که ما می‌دانیم این کلام از ریشه و مرجعی گرفته شده و زیبایی آن عاریه‌ای است نه اصیل و حقیقی، چرا اصل و ریشه و مدرک آن را به جای استناد این کلام به آن شخص ذکر نکنیم!؟

من باب مثال، اگر من کلامی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل کنم، و شما به جای اینکه این مطلب را به امام علیه السّلام نسبت دهید و نام مبارک امام سجّاد علیه السّلام را زینت بخش این لوح قرار دهید، بگوئید: فلانی چنین حرفی زده است؛ این کار شما خیانت است. بنده در اینجا چه کاره هستم؟! چرا ما ریشه و اصل را ذکر نکنیم و آن حقیقتی را که تمام این مجازات از آن حقیقت اشراب می شود در معرض نیاوریم؟!!

کلام معصوم، معصوم و جاوید است

کلام معصوم علیه السّلام معصوم است، همان گونه که امام علیه السّلام معصوم است. معصوم یعنی کسی که هیچ گونه شائبه کثرت و گرد عوارض توغّل در ماده و دنیا بر دامن قدس و طهارت او نمی نشیند؛ چنین شخصی معصوم است و چون معصوم است جاوید است. و عصمت مطلق اختصاص به او دارد. امّا بقیه مردم جاوید نیستند؛ چون تا کسی به مقام طهارت مطلقه نرسد، به هر مقدار هم که کلامش دارای علوّ و رُقّاء باشد، آمیخته به کثرت است.

وقتی روایتی را از امام علیه السّلام برای شما نقل می کنم، به جاودانگی امام علیه السّلام آن کلام هم جاودانه است، و این به من ربطی ندارد؛

زیرا من در اینجا واسطه‌ای بیش نبوده‌ام.

عیناً مانند نوار ضبط‌صوت؛ آیا این ضبط‌صوت‌های متعددی که در اینجا است ارزشی غیر از این دارد؟ این دستگاه فقط صحبت را می‌گیرد و اگر خیلی هنر داشته باشد زیبا و بدون اعوجاج بگیرد، و غیر از این کاری از آن بر نمی‌آید؛ من هم کتاب را باز می‌کنم و روایتی از امام علیه السّلام می‌خوانم و با این روایت کلام خود را زینت می‌دهم و به خود ترفع و استعلاء می‌دهم و خود را بالا می‌برم. در حالی که تمام اینها از آن کلام امام علیه السّلام است و مربوط به من نیست.

پس اگر منظور نفس کلام است، آری کلام معصوم جاودانه است، و اگر مقصود شخص خاصی است، او نمی‌تواند جاودانه باشد؛ زیرا آن شخصی که

جاودانه است فقط معصوم است که از عالم کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، و سایر مردم شائبه کثرت دارند و نمی‌توانند جاودانه باشند.

در دسترس بودن امیرالمؤمنین به مدت بیست

و پنج سال

علی کلّ حال، امیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و پنج سال در منزل بود و مردم می‌آمدند و می‌رفتند؛ هر کسی می‌خواست از آن حضرت استفاده کند درب منزل برای او باز بود، و افرادی هم که نمی‌خواستند استفاده کنند کاری به حضرت نداشتند.

این یک برهه از زمان که حضرت بیست و پنج سال در اختیار همه بود و مردم دسترسی به امام خود داشته‌اند، و زمانی را هم مثل زمان امام صادق علیه السّلام مشاهده می‌کنیم که حضرت به عنوان بصری می‌فرماید: آمدن تو به نزد ما موجب دردسر ما می‌شود.

خفقان و اختناق شدید در دوران امام کاظم و

عسکرین علیهم السّلام

و اما دوران حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام دوران اختناق بود و اساساً کسی نمی‌توانست به محضر حضرت شرفیاب شود.

همچنین در زمان عسکریین علیهما السّلام واقعاً دوران عجیبی بود؛ زیرا آن دو بزرگوار در پادگان نظامی و تحت نظر بودند.

حال در زمان موسی بن جعفر که چند سال از اواخر عمر را در زندان بودند و به طور کلی ارتباط مردم با ایشان قطع بود، و یا در زمان عسکریین علیهم السّلام تکلیف هدایت و ارشاد مردم چه می‌شود و مردم چه تکلیفی دارند؟

تعریف هدایت در مکتب عرفان و عرفاء الهی

عرض شد که: مسأله هدایت و ارشاد به هیچ وجه ارتباطی با حضور و غیبت ندارد؛ زیرا هدایت عبارت است از: ارتباط نفس با مبدأ خود، و نحوه اتّجاه و جهت دادن نفس از جانب پروردگار و مقام ولایت کلیه بر حسب کیفیت و خصوصیتی که نفس واجد آن است.

در زمان خلفا بارها اتّفاق می‌افتاد که: بعضی از علمای یهود و نصاری به مدینه می‌آمدند و با خلفا محاجّه می‌کردند و آنها را محکوم می‌نمودند، و همین که خلیفه محکوم می‌شد و آن شخص می‌خواست از مسجد خارج شود و به طور کلی

باب هدایت را بر خود منسب می‌دید، در این حال یکی از اصحاب امیرالمؤمنین با او برخورد می‌کند و از حال و روز و اوضاع او مطلع می‌شود، دستش را می‌گیرد و به خانه امیرالمؤمنین می‌برد، و یا به امیرالمؤمنین عرض می‌کند که: الآن چنین وفدی با چنین خصوصیتی آمده‌اند و حضرت به مسجد می‌آیند و جواب آنها را می‌دهند.

معیت امیرالمؤمنین با تمام شرایش وجود افراد

حال سؤال این است که: چه کسی این شخص را فرستاده است؟ بسیار روشن است که امیرالمؤمنین او را برای دستگیری می‌فرستد؛ و این است معنای ولایت.

یعنی امیرالمؤمنین گرچه در خانه نشسته است، ولی با تمام شرایش وجود افراد معیت دارد. بدن او در خانه نشسته اما حقیقت او از خود آن فرد به او نزدیک‌تر است و همین که او از مسجد بیرون می‌آید، من باب مثال اباذر که می‌خواهد به جایی برود، مسیرش عوض می‌شود و به مسجد می‌آید تا فرضاً دو رکعت نماز بخواند، و وقتی اوضاع را آن گونه می‌بیند می‌گوید: صبر کنید! و آنگاه به سراغ امیرالمؤمنین رفته و می‌گوید: یا علی، بیا و اسلام

را دریاب که از بین رفت! و حضرت برای دستگیری او به مسجد می‌آید.

در اینجا چه کسی فکر اباذر را برمی‌گرداند و مسیرش را عوض می‌کند و او را به مسجد می‌آورد؟ او أميرالمؤمنین علیه السلام است، و این ما هستیم که خیال می‌کنیم اینها یک جریان است که صدفةً و بر حسب اتفاق انجام می‌گیرد و أميرالمؤمنین علیه السلام تصادفاً به مسجد می‌آید و حلّ مسأله و رفع شبهه می‌کند.

حقیقت ولایت در مقام اظهار و إخفاء یکی

است و یک اثر دارد

بنابراین هیچ فرقی نیست بین اینکه علی علیه السلام به عنوان خلیفه رسول الله باشد و بر مصدر خلافت و حکومت تکیه زند و با ندای بلند و صدای رسا بگوید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي بَطْرُقِ السَّمَاءِ أَخْبَرُ مِنْكُمْ بَطْرُقِ الْأَرْضِ»^۱ هر چه می‌خواهید از من پرسید به راستی که من به راه‌های آسمان از شما به راه‌های زمین آشناتر هستم»،

و بین اینکه در منزل بنشیند و به این کیفیت خود

^۱ غررالحکم و درر الکلم، ص ۱۱۹؛ المناقب، ج ۲، ص ۳۹.

را در صحنه حاضر کند.

زیرا در هر دو صورت فقط یک منشأ وجود دارد؛ و هر دو یک خط است؛ یکی خط ولایت در مقام ابراز و اظهار در ملاء، و دیگری خط ولایت در مقام اخفاء و اختفاء است.

بنابراین هر دو خط بالمآل یک جهت را دنبال و پیگیری می‌کند و به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند؛ چراکه اگر تفاوت کند ظلم محض است. زیرا نظام تکوین و جریان عالم هستی بر عهده افراد و در اختیار مردم نیست. اینکه امروز قضیه‌ای اتفاق افتد و فردا قضیه دیگر، امروز جنگ شود و فردا صلح، امروز یُسِر پیدا شود و فردا عُسِر، و به طور کلی این اختلافاتی که انسان در طول زندگی و در جریان طبیعی حیات و معیشت خود می‌بیند، در اختیار او نیست و یا لااقل مقدار زیادی از آن در اختیار انسان نیست. ولی آنچه مهم است و در اختیار انسان است، تسلیم در برابر حق است. تسلیم در برابر حق امری بسیار مهم است که در اختیار انسان است؛ گرچه شرائط مختلف ممکن است در اختیار انسان نباشد.

بی‌فائده بودن قُرب ظاهری با ولیّ خدا در

صورت عدم اتّصال باطنی

مرحوم آقای حدّاد به مرحوم آقامی فرمایند:
آقای سیّد محمّدحسین! برای من مهم نیست که
شما در عراق و کربلا و نجف و در همسایگی
من باشی یا در آن طرف زمین باشی؛ اگر تو در
غرب عالم باشی و من در شرق عالم، برای من
تفاوت نمی‌کند.

چرا تفاوت نمی‌کند؟ چون در آن عالم مکان
و زمان راه ندارد.

هدایت عبارت است از: «عبور نفس از
شوائب نفسانی» و تکامل عبارت است از: «عبور
از مادّه و رسیدن به تجرّد»، و از طرف دیگر در
عالم تجرّد (عالم ملکوت و مافوق آن) مکان و
زمان راه ندارد؛ زیرا مکان و زمان مربوط به عالم
دنیا است. و لذا ولیّ خدا در غرب عالم است، امّا
گوئی در کنار شما نشسته و با شما صحبت
می‌کند؛ برای او تفاوتی نمی‌کند.

چرا در مجلس روضه یاد سیدالشهداء
علیه السلام، حال بکاء می آورد؟ چون حضرت
در کنار ما حضور دارد، و اگر نداشت بکاء پیدا
نمی شد. البتّه اینکه در کنار ما حضور دارد، اشتباه
است؛ بلکه در دل و جان ما حضور دارد.

چرا ذکر اولیاء برای انسان رقت می آورد؟
چون همین که ذکر آن بزرگان می شود، نفس
انسان در مقام تجرّد و سرّ و ملکوت خود، با سرّ
و ملکوت آن ولیّ اتصال پیدا می کند، و ملکوت
آن ولیّ در این نفس تأثیر می گذارد. و الاّ اگر آن
اتصال ملکوتی نباشد، حتی اگر ولیّ خدا در کنار
شما هم بنشیند به اندازه سر سوزنی در نفس شما
تأثیر نمی گذارد.

مگر عمر در کنار پیغمبر نمی نشست؟ او در
کنار پیغمبر می نشست ولی نفس او میلیون ها
سال با پیغمبر فاصله داشت. با فرض اینکه فردی
از پیغمبر بالاتر نیست، چرا این مصاحبت در
نفس او تأثیر نمی گذارد؟ چون باید نفس متأثر
شود و تأثیرپذیر باشد و ملکوت باید به ملکوت
پیوند بخورد، درحالتی که این دو به هم پیوند
نمی خورد و از یکدیگر جداست و با هم ارتباطی
ندارند. اما اگر ملکوت انسان به ملکوت ولیّ
اتصال پیدا کند دیگر قرب و بُعد در آنجا راه
ندارد.

پاسخ مرحوم علامه به شخصی که از فراق

گلایه داشت

یکی از دوستان خدمت مرحوم آقا رسید و می‌خواست به جهت کار و اشتغالش محلّ زندگی خود را تغییر دهد، و به ایشان می‌گفت: جدائی و دوری از کنار شما برای ما مشکل است؛ مرحوم آقا به او فرمودند:

آقا جان! برای من هیچ فرقی نمی‌کند؛ شما به هر کجای دنیا می‌خواهی برو. حال خودت بین کجا به صلاح توست.

نکته قابل توجه آنکه: این حرف را کسی می‌تواند بزند که بر ملکوت آن شخص اِشْرَاف دارد؛ یعنی ملکوت و سرّش در مشّت اوست. حال، این شخص به هر کجا برود در حیطة ولایت اوست و دیگر بُعد زمانی و مکانی معنا ندارد؛ چون راه خدا، راه تکامل و سیر در ملکوت است، راه عبور از عالم کثرت و رسیدن به

تجرّد محض است، و برای ولیّ خدا اصلاً به اندازه سر سوزنی مکان مهم نیست، و اساساً در آنجا مکان مطرح نمی‌باشد.

امام زمان علیه السّلام از خود ما به ما نزدیک‌تر است

فلذا در زمان ما حضرت بقیّة الله علیه السّلام و عَجَل الله تعالی فرجه الشریف و جَعَلْنَا لَتْرَابٍ مَقْدَمَهُ الْفِدَاءِ، از خود ما به ما نزدیک‌تر است؛ چون حضرت احاطة علی بر ملکوت و بر نفوس ما دارد. و این احاطه یعنی قرب، یعنی مجانست، یعنی مصاحبت، و اصلاً ولایت یعنی احاطه.

اساساً تا وقتی از مقام ولایت عنایتی نشده باشد، امکان ندارد شما یك «یاالله» بگوئید. نه اینکه با گفتن یا الله جلب عنایت می‌کنید، بلکه، اوّل عنایت شده است که شما می‌توانید یا الله بگوئید.

قسمتی از روایت معروف حضرت امام عسکری علیه السّلام

امام حسن عسکری علیه السّلام در روایتی معروف می‌فرماید:

لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ

لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَتَعْظِيمَ وَلِيِّهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا

الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ، وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى

الصَّوَابِ، ثُمَّ يُؤَفِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ بِذَلِكَ

خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.^۱

حضرت می فرمایند: خیال نکنید که الآن من

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۴:

«لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می داند که: بعضی از این ضعفای شیعه ما راهی برای ادراک واقع ندارند، و در دست چنین علمائی گرفتار شده اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند، و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می گمارد، تا اینکه آنها را از دست آن علماء فسقه خارج کند، و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا بر عهده گرفته است که: اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید، و آنها را بر طریق حقّ دلالت کند.

بنابراین، خداوند آن افراد حقّ طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی کند؛ بلکه او را بیرون می کشد و مؤمنی را برای او می گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می کند که قول آن ولیّ حقّ را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است. (اما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبّس کافر، نجات پیدا کند. و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده؛ و با این منهای صحیح به سوی رضوان و فوز دار الآخرة حرکت کند.)

و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

در حصار و در حبس خلیفهٔ عبّاسی گرفتارم و

آنها مرا در مُعَسَکَر خود محبوس کرده‌اند!^۱

مسأله ولایت این نیست که شما خودتان را

جدای از امام علیه السّلام ببینید؛ بلکه ولایت

یعنی اشراف بر هر آنچه که در عالم هستی

می‌گذرد.^۲

در واقع ما تاکنون مسأله ولایت و معنای آن

را نفهمیده‌ایم. می‌دانید ولایت یعنی چه؟

تفسیر و تعریفی از ولایت

ولایت یعنی اینکه: در حال حاضر امام زمان

علیه السّلام به همان مقداری که بر بدن و بر اراده

و فکر خودشان احاطه دارند، به همان مقدار بر

تمام عالم اشراف دارند. یعنی همان‌طور که ما بر

خود احاطه داریم و الآن اینجا نشسته‌ایم و من

صحبت می‌کنم و شما گوش و حواستان را به من

سپرده‌اید، به همان مقدار - نه یک ذره کم و نه

یک ذره زیاد - بر تمام عالم وجود احاطه دارد.

این مطالبی که عرض می‌کنم، مطالبی نیست

که از پای منقل و مجالس و

^۱ اینکه به آن حضرت عسکری می‌گویند برای آن است که: حضرت در

پادگان ارتش خلیفهٔ عبّاسی تحت نظر بوده و در اطراف حضرت امرای

ارتش و سربازان خلفای عبّاسی اسکان داده شده بودند.

^۲ إن شاء الله در جلسات بعد در این باره مطالبی خواهد آمد.

گعده‌های درویشی آمده باشد و هر کس بیاید و چیزی بگوید؛ بلکه بر پایه برهان فلسفی استوار است.

احاطه علی امام زمان علیه السلام بر تمام

عوامل سفلی و علوی

آری، به همان مقداری که حضرت بر نفس و فکر خود اشراف دارد و مثلاً با اختیار خود دست خود را حرکت می‌دهد، به همان مقدار - بی کم و کاست - بر تمام ذرات عالم وجود اشراف دارد. یعنی بر این حبه قندی که الآن در دست گرفته‌ام، بر تمام ذرات معلق در هوا، بر تمام جانداران عالم دنیا، بر تمام کرات و کهکشان‌ها، بر عوامل علوی (عالم ملکوت سفلی، عالم ملکوت علیا، عالم جبروت) اشراف و احاطه دارد. و این است معنای ولایت.

حال متوجه شدید امام ما کیست؟ دیگر نگوئید: ای بقیة الله کجائی؟ زیرا بقیة الله از خودت به خودت نزدیک‌تر است.

ای بقیة الله کجائی، چه معنائی دارد؟! بدانید که اگر حضرت بقیة الله ارواحنا فداه نباشد شما الآن حرف مرا نمی‌فهمید؛ یعنی حتی گوش شما قدرت ندارد که امواج را به عصب شنوایی منتقل

کند، و چشم شما قدرت ندارد تصویر را بر عصب بینایی از عنبیه عبور دهد و در شبکیه منعکس کند^۱ تا از آنجا به نقطه زرد رنگ (ماکولا) و از آنجا به مغز و اعصاب برود و سپس از آنجا با روح و نفس ارتباط پیدا کند. زیرا این مسأله دیگر از حیطة علوم پزشکی خارج است، و در وادی دیگری وارد می شود.

تمام این امور به واسطه ولایت حضرت بقیةالله در حال انجام است. زبان من بدون عنایت و اراده او لال و الکن است و نمی تواند کلمه ای را ادا نماید.

حال آیا ولایت با چنین خصوصیتی، در خانه و غیر خانه و یا در حبس هارون و خارج از آن تفاوتی می کند؟! بدیهی است که این مسائل دیگر معنا ندارد. وقتی ما ولایت را به این نحو دانستیم، کلام امام صادق علیه السلام به عنوان بصری

^۱ شبکیه دو نوع سلول دارد؛ سلول های استوانه ای، و سلول های مخروطی. سلول های مخروطی مربوط به روز و استوانه ای مربوط به شب است.

که می‌فرمایند: «من مطلوب دستگاه هستم»
معنای دیگری پیدا می‌کند، و باید دید که حضرت
می‌خواهند چه مطلبی را به عنوان بفرمایند؟!

حضرت می‌خواهند بفرمایند که: برای من راه
هدایت فرقی نمی‌کند؛ تو برو و مسیر زندگیت را
انتخاب کن. معیار، نزد من آمدن و دیدن من
نیست. یعنی ای عنوان بصری! اصل آمدن تو به
مدینه و اینکه به دنبال من می‌گردی، به واسطه
من است و تو خود توجه نداری که من تو را به
اینجا آورده‌ام. هم من تو را آورده‌ام، و هم من به
تو می‌گویم: مرا تحت نظر دارند و برای استفاده
به دنبال مالک برو.

از یک طرف او را روانه کردن و از طرفی
دیگر او را از پشت سر گرفتن و به نزد خویش
آوردن، از آن طرف دائماً او را راندن و از این
طرف او را متوقف نمودن. این کار ولایت است.
خوب اگر باید برود چرا نمی‌رود؟ زیرا او
می‌گوید برو ولی خودش نگه می‌دارد. و چرا
چنین می‌کند؟ چون می‌خواهد او را تربیت کند؛
و نکته اینجا است که او خود نگه می‌دارد.

چه کسی ما را امشب در اینجا گرد آورده
در حالی که می‌توانستیم به خیلی جاها برویم،

چرا نرفتیم و به اینجا آمده‌ایم؟ چه کسی وسائل را برای ما فراهم می‌کند؟ غیر از حضرت بقیّة‌الله کس دیگری نیست.

غنیمت دانستن فرصت، رمز موفقیت سالک

اینجا به این نکته می‌رسیم که آنچه برای انسان مهمّ است، این است که: فرصت را غنیمت بداند، و به اینکه خدا برای او چه تقدیر کرده نگاه نکند؛ بلکه به اینکه بین خود و خدای خود چه رابطه‌ای برقرار کرده توجّه کند و فرصت را غنیمت بداند که، **وَإِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفْحَاتٌ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.**^۱

این طور برای ما بیان کرده‌اند که: از فرصت استفاده کنید و بهره بگیرید؛ زیرا این فرصت دیگر پیدا نخواهد شد. امشب که از دست رفت بر نمی‌گردد، و اگر فردا گذشت دیگر نخواهد آمد؛ زیرا فردا یک حصّه وجودی است که در عالم برای ما مقرر کرده‌اند، و ما هستیم که می‌توانیم این حصّه وجودی را پربار و یا کم‌بار کنیم و اختیار داریم که این روز را به چه نحو بگذرانیم.

^۱ عوالی اللالی، ج ۱، ص ۲۹۶.

ما روایاتی را که از پیغمبر اکرم و ائمه آمده است که: «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فُهِو مَغْبُونٌ»^۱ حقاً مغبون آن کسی است که دو روزش با هم مساوی باشد» ندیده می‌گیریم، و به راحتی از کنار آنها می‌گذریم. درحالی‌که بزرگان این‌طور عمل نمی‌کردند؛ آنها این مطالب را واقعی می‌دانستند و در مقام عمل برمی‌آمدند.

بروز و ظهور نفس اعمال انسان در روز قیامت

روزی خواهیم دید که قیامت شده و پرونده اعمال^۲ را آورده‌اند، و انسان در آنجا احساس می‌کند که: در یک روز و نیز دو روز بعد آن عملی صالح داشته، ولی ما بین این دو روز هیچ

^۱ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷؛ عوالی اللالی، ج ۱، ص ۲۸۴.

^۲ البته تعبیر به پرونده از باب مسامحه است؛ زیرا جهت تجرّدی که در روز قیامت برای انسان پیدا می‌شود، تمام خصوصیات و مسائلی را که در عالم دنیا بر او گذشته است به صورت علم حضوری - به صورت نفس واقعه - در وجود خود می‌بیند.

یعنی همان‌طوری که الآن شما وجود خود را در این مکان احساس و تصوّر می‌کنید و کسی به شما نمی‌گوید که: شما در این مجلس حضور دارید، و نفس حضورتان در این مجلس علم حضوری است، در روز قیامت هم احساس می‌کنید که در همین مجلس هستید؛ نه اینکه ملائکه می‌آیند و مجلس را به شما نشان می‌دهند.

به عبارت دیگر: مانند نوار نیست تا به شما نشان بدهند، بلکه نفس حضورتان را در این مجلس به شما ارائه می‌دهند. گویا دوباره تاریخ برای شما تکرار شده و شما را در آن واقعه‌ای که انجام داده‌اید قرار می‌دهند. این را تجرّد می‌گویند.

کاری انجام نداده است. و آنجاست که ندای
واحسرتا بلند است که: چرا امروز وظیفه‌ام را
انجام نداده‌ام؟! و دیگر کاری هم نمی‌شود کرد.
و

همین‌طور روزها و ساعت‌های دیگر.



نگوئیم: إن شاء الله فردا می‌آید، نگوئیم:
إن شاء الله این مطالب بعدها پیدا می‌شود؛ از کجا
معلوم است که خدا به ما عمر می‌دهد یا نه؟ و
چه کسی عمر ما را تضمین کرده است؟ انسان
باید طوری زندگی کند که وقت و اعمال خود را
مرضی خدا بداند. حال اگر این‌طور شد در هر
لحظه که مرگ او فرا رسد آن لحظه برایش
سعادت است.

تبیین کلام امام عسکری علیه السلام در کیفیت

دستگیری از مؤمن صافی ضمیر

این کلام امام علیه السلام است، و مطلبی را
هم که امام علیه السلام بگوید خود ضامن آن
است؛ امام عسکری علیه السلام می‌فرمایند:

«هر شخصی از مؤمنین و شیعیان ما، اگر واقعاً

دل خود را صاف کند و مقصود او از این دنیا،
صیانت دین و تعظیم ولیّش باشد (یعنی در
راستای اهداف ولیّ خود حرکت کند) خداوند
نمی‌گذارد او به دست متلبس کافر و عالم فاسق
افتد.»^۱

و إِلَّا مِنْ إِمَامٍ عَسْكَرِيٍّ وَ مَا أَيْمَةٌ جَاهِلِيَّةٌ أَيْمَةٌ!
بدن من در حصر است اما روح آزاد است، و ما
نمی‌گذاریم او به دست اینها بیفتد؛ بلکه خدا مؤمنی
را در سر راهش قرار می‌دهد: «يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ
بِهِ عَلَى الصَّوَابِ»^۲ مؤمنی را می‌آورد و او

را در راه راست قرار می‌دهد.» من باب مثال به
ذهن او می‌اندازد که امروز برای زیارت به جایی
برود، و اتفاقاً با این شخص برخورد می‌کند و سلام
و احوال‌پرسی نموده و او را راهنمایی می‌نماید؛ این
همان مأمور خداست که مسیر این شخص را
برمی‌گرداند و عوض می‌کند.

و علاوه بر اینکه این مؤمن را به سوی او
می‌فرستد کار دیگری هم می‌کند و آن اینکه: «و

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

^۲ متن این حدیث در ص ۸۵ آمده است.

يُوقِّهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ؛^۱ او را به پذیرش سخن این

مؤمن موفق می‌نماید و به سخنانش گوش

می‌دهد و از گفتار او سرپیچی نمی‌کند.»

زنده شدن کبوتر مرده، به دست ولیّ خدا و

دستگیری مردی از اعیان همدان

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -

می‌فرمودند: یکی از اعیان همدان، با طائفه

گنابادی‌ها خیلی رفت و آمد داشت و رفیق بود،

و خلاصه متأثر از آنها بود. تا اینکه از آنها

کارهایی خلاف شرع می‌بیند که وجدان و منطق

و عقلش نمی‌توانست قبول کند؛ زیرا خلاف از

هر کسی باشد، خلاف است، و عمل خلاف را

خداوند متعال امضاء نمی‌کند.

و چون خیال می‌کند که راه و حرکت به سوی

خدا فقط منحصر در این طائفه است - چنان‌که

اینها ادّعا داشتند - لذا به طور کلی از مکتب

عرفان و تمام این جریانات و مطالب، بری و بیزار

و دلسرد می‌شود، و راه خدا را بسته می‌بیند و به

طور کلی همه چیز را انکار می‌کند. و هر کسی

هم که با او صحبت می‌کرد، دیگر نتیجه‌ای

نداشت و می‌گفت: همه اینها کلاهبرداری و سر

مردم کلاه گذاشتن و گول زدن است، و حتّی

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸.

آنچه از ائمه علیهم السّلام نقل شده است شاید
گزاف گوئی باشد و مطالب جزئی نقل شده در اثر
مرور زمان در بین مریدان و تابعان آنها بزرگ
شده و ورم کرده و حال مردم برای آنان معجزات
و کرامات نقل می کنند.

تا اینکه روزی در سفر به عتبات قریب یک
ساعت به غروب از مسجد کوفه

بیرون می‌آید و منتظر قطار^۱ بوده که می‌بیند
شخصی از راه رسید و کلاهی مخصوص (کلاه
مولوی) بر سر دارد؛ او را به اسم صدا می‌زند و
می‌گوید: حاجی فلان! کجا می‌روی؟ اگر نجف
می‌روی بیا با هم برویم و قدم بزنیم.

تعجب می‌کند و با خود می‌گوید: لابد من را
می‌شناسد؛ زیرا او از اعیان و معاریف همدان
بود. در جواب می‌گوید: نه راه زیاد است؛ زیرا
بین نجف و کوفه دو فرسخ راه بوده است. و آن
شخص هم می‌گوید: حال بیا با هم قدم بزنیم و
آهسته آهسته برویم تا ببینیم چه می‌شود.

با هم به سمت نجف حرکت کردند و در اثناء
راه آن شخص شروع به صحبت کرد و از حالات
اولیاء و مراتب و درجات آنان و از کمالاتی که
ممکن است برای انسان پیدا شود مطالبی
می‌گفت. و او هم انکار می‌کرد و می‌گفت: ما
همه این افراد را دیده‌ایم، اینها همه مرتکب
خلاف شرع می‌شوند و راه اینها هیچ فایده‌ای
ندارد، اینها همه برای اخاذی از مردم و گول‌زدن
و فریب‌دادن آنها است و این هم دگانی مثل بقیه
دگان‌ها است.

^۱ در آن زمان بین کوفه و نجف خط آهن دائر بوده که واگن‌های مخصوصی
داشته و ظاهراً با اسب حرکت می‌کرده است.

هرچه اصرار می‌کرد و می‌گفت: آقا جان!
اینکه شما با یک طائفه و نحله‌ای بوده‌اید، دلیل
نمی‌شود که همهٔ افراد این‌طور باشند، او قبول
نمی‌کرد؛ تا اینکه به خندقی^۱ که دور تا دور نجف
کنده بودند می‌رسند، و آن شخص می‌گوید: تو
چه دلیل و نشانه‌ای را ببینی به راه خدا و تکامل
انسان معتقد می‌شوی؟

او فکری می‌کند و با خود می‌گوید: اگر بنا
باشد که انسان امتحان کند، خوب است که با
مرده زنده کردن باشد که کار خیلی دشواری است
و از کسی ساخته

^۱ در حال حاضر نیز آثار این خندق باقی است؛ خندقی بوده که آن را برای
جلوگیری از تجاوز دشمن کنده بودند.

نیست و لذا گفتم: اگر کسی مرده زنده کند من قبول دارم.

معمولاً در خندق حیوانات و پرندگان مرده یافت می‌شود؛ ایشان نگاهی به داخل خندق می‌کند و می‌بیند: کبوتری که مشخص است مدت‌ها پیش مرده در آنجا افتاده، می‌گوید: برو و آن را بیاور.

او نقل می‌کند که: من به داخل خندق رفتم و دیدم این کبوتر، متلاشی شده و به کلی بال و پرش ریخته است؛ آن را برداشتم و آوردم و به دستش دادم. کبوتر را به روی دست گرفت و اندک توجهی کرد و دعائی خواند و سپس به کبوتر گفتم: به اذن خدا پیر! این را گفتم و کبوتر به پرواز درآمد و رفت.

من در عالمی از بهت و حیرت فرو رفتم. گفتم: بیا! دیدی؟! باور کردی؟! حرکت کردیم به طرف نجف ولی من حالم عادی نبود و حال دیگری بود سراسر تعجب و حیرت.

گفتم: آقا جان من! این کار بچه مکتبی‌هاست! چه می‌گوئی من اگر چیزی نبینم قبول نمی‌کنم!

این مطالب حق است، راه خدا حق است، راه خدا صدق است، و مگر امکان دارد خدائی که حق است، راهش باطل باشد؟! رسیدن به او حق

است، ادراک صفات جلالیه و جمالیّه او حقّ است، بزرگان ما رفته‌اند و دیده‌اند و لمس و ادراک کرده‌اند، اینکه عدّه‌ای مدّعی و کلاّش مردم را با حرف‌های خود سرگرم می‌کنند حجّت نمی‌شود؛ پس حقیقت وجود دارد و تا سر منزل مقصود بسی راه است.

با هم مرتباً سخن می‌گفتیم و من از او سؤالاتی کردم که به همه آنها پاسخ داد؛ تا رسیدیم به نزدیک نجف اشرف. چون به وادی السّلام رسیدیم خواست خدا حافظی کند و برود، من گفتم: بعد از بیست سال زحمت و رنج امروز به نتیجه رسیدم؛ من هرگز از شما جدا نمی‌شوم! می‌خواهی بگذاری و بروی! من از این به بعد با شما ملازم هستم.

گفت: من باید به جائی بروم، اما اگر می‌خواهی مرا ببینی، فردا اوّل طلوع آفتاب برای دیدن من به وادی السّلام^۱ بیا، با همدیگر ملاقات می‌کنیم.

این شخص به منزل می‌رود و گوئی به هوش می‌آید و با خود می‌گوید: او چه شخصی بود؟! و شب تا به صبح از شوق دیدار او نمی‌خوابد و آتش فراق این شخص بزرگ در دلش زبانه می‌کشد، و برای اینکه فردا صبح برود و او را ببیند لحظه شماری می‌کند. صبح نمازش را می‌خواند و لدی الطّلع به وادی السّلام می‌آید و می‌بیند عده‌ای از سادات جنازه‌ای را آورده‌اند؛ وقتی نزدیک می‌رود، می‌بیند جنازه همین شخصی بوده است که با او برخورد داشته است. از همان‌جا متنبّه می‌شود و برمی‌گردد و به این معانی ملتزم می‌شود.^۲

کیفیت هدایت، فقط در دست ولیّ خداست

در این روایت امام عسکری علیه السّلام می‌فرمایند: کیفیت راهنمایی و هدایت افراد در دست ولیّ خدا است که هر طور او تشخیص

^۱ وادی السّلام قبرستان معروف نجف است، و بسیاری از بزرگان و اولیا در آنجا مدفونند، و روایاتی راجع به آن آمده و عجائبی از آنجا دیده و نقل شده است، و روحانیت بسیار عجیبی دارد.

^۲ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۶۱.

دهد باید انجام گیرد.

گاه ولیّ می خواهد شخصی را به خود جذب کند لذا او را در کنار خود نگه می دارد. مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - شاگردان بسیاری داشتند که بعضی از آنها می خواستند به ایران بروند و ایشان صلاح نمی دیدند و در عین حال آنها رفتند، و ایشان فرموده بودند که: رفتن او در این شرائط به صلاح او نیست؛ یعنی این شخص الآن در یک خصوصیت و کیفیتی از تربیت قرار دارد که به مصاحبت و مُرافقت من احتیاج دارد، و ترک کردن نجف در این شرائط به ضرر او خواهد بود. و لذا ما می بینیم او به ایران می رود و در همان مرحله توقّف می کند و می ایستد و دیگر رشد نمی کند.

اما همین مرحوم قاضی به آیه الله سیّد حسن مسقطی می فرمایند که: تو به

هرجا که می‌خواهی برو، هرجا بروی برای تو
فرقی نمی‌کند.^۱ او آن راه و سید حسن مسقطی این
راه را دارد و هیچ کدام را نمی‌شود با دیگری قیاس
کرد؛ زیرا دو کیفیت خاص و دو طریق متفاوت دارند
و خداوند متعال شرائط متفاوتی را در این عالم برای
افراد قرار می‌دهد.

عمده مسأله این است که: در هر شرائطی ما
خود را در اختیار مشیّت پروردگار قرار دهیم، و
این نکته مهم است. لعلّ این شرائط خاص در
حال حاضر به نفع انسان باشد، و اگر انسان این
شرایط را نپذیرد برای او مطلوب نباشد.

حکایت استدراج فردی که اصرار بر دیدن

مرحوم علامه در شب احیاء داشت

به یاد دارم زمانی، که ظاهراً شب نوزدهم یا
بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود و من یازده
دوازده ساله بودم، چند نفر از رفقا در یک شب
بارانی برای دیدن مرحوم آقا به همان منزلی که
ما در احمدیّه دولا ب سابقاً در آنجا ساکن بودیم
و بعد به خیابان هدایت منتقل شدیم، آمده بودند.
رسم و دأب ایشان در شب‌های قدر این بود

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۳.

که نه برای افطار به جائی می‌رفتند و نه کسی را در منزل می‌پذیرفتند؛ چون ایشان مدّتی بعد از افطار به مسجد می‌رفتند و تا نزدیک سحر در مسجد بودند و اعمال لیالی قدر یعنی همان صد رکعت نماز و ادعیه و زیارت در شب‌های قدر را انجام می‌دادند. و علاوه بر این خودشان صحبت می‌کردند، و منبر و روضه و ذکر مصیبتِ ذاکر و مراسم قرآن بر سر گرفتن، بیش از دو ساعت طول می‌کشید؛ لذا ایشان در شب‌های قدر به جائی نمی‌رفتند و کسی را هم نمی‌پذیرفتند.

در این هنگام ایشان در اندرونی بودند، به من فرمودند: «برو به اینها بگو که فلانی ملاقات ندارد.» من رفتم و به آنها که چهار پنج نفر بودند، گفتم که: ایشان می‌گویند من ملاقات ندارم.

سه چهار نفر آنها گفتند: بسیار خوب
برمی گردیم، ولی یکی از آنها گفت: ولو اینکه
ایشان بگویند ما ملاقات نداریم، ما باید ایشان را
زیارت کنیم؛ زیرا ما این همه راه آمده ایم تا ایشان
را زیارت کنیم، و اگر شده حتی یک نگاهی هم
به جمال و به صورت ایشان بیندازیم برای ما
کفایت می کند.

علی ای حال، زمستان هم بود و این شخص
آمد در منزل و زیر کرسی نشست؛ در آن زمان
کرسی رسم بود و امروزه دیگر منسوخ شده
است. ایشان که ظاهراً برای غسل شب قدر
استحمام کرده بودند، و آمدند و یک نیم ساعتی
هم نشستند و حتی صحبتی شد و مطالبی ردّ و
بدل شد. آن شخص هم خوش و خندان و
کامیاب از ملاقات با ایشان، خداحافظی کرد و به
طرف منزلش رفت تا برای رفتن به مسجد آماده
شود.

مدّتی از این قضیه گذشت و ما از آن منزل به
منزل دیگری در خیابان هدایت منتقل شدیم که
کم کم حالات و مسائلی برای این شخص پیدا
شد و در افکار و اطوار او مسائل و مشکلاتی
پدید آمد. کم کم شروع کرد از مرحوم آقا فاصله
گرفتن تا اینکه به مرحله و موقعیتی رسید که به
طور کلی او را از ایشان جدا نمود و به شدت

اوضاعش به هم ریخت و حالات شیطانی برایش پیدا شد، و خلاصه اینکه: به طور کلی از ایشان منقطع شد و حجاب و رادع و مانعی بین او و بین ایشان ایجاد شد.

مدّتی از این قضیه گذشته بود و ما به منزل جدید منتقل شده بودیم که روزی مرحوم آقا با همان دو سه نفری که در آن شب با او آمده بودند صحبت می کردند، و من هم در آنجا بودم. در این موقع یادی از آن شخص به میان می آید که فلانی رفته و دیگر از او خبری نیست؛ مرحوم آقا به آنها می فرمایند:

آنچه که در این راه مهمّ است مسأله اطاعت است؛ زیرا اطاعت در این راه کارساز است. آقای فلان! یادتان می آید مدّتی پیش شبی بارانی، شما و ایشان و ایشان به اتفاق آن شخص به منزل ما آمدید و من به آقا سیّد محسن پیغام

دادم که به شما بگویند: من وقت و مجالی برای ملاقات ندارم، و شما اطاعت کردید و برگشتید، اما او ماند و وارد منزل شد و ما را زیارت کرد؟! از همانجا اُفول او شروع شد و رسید به آن جایی که به طور کلی قطع شد!

بنابراین، مسأله فقط به دیدن نیست جان من! و چه بسا همین دیدن‌ها ممکن است انسان را از ولیّ خدا قطع کند؛ بلکه مسأله مهمّ اطاعت است.

باری، مطلب در این فقره باقی ماند و دیگر اتمام آن با خداست؛ می‌گویند: **الكلامُ یجرُّ الكلامَ.**

إن شاء الله امیدواریم خداوند به ما توفیق دهد تا همیشه نفس ما در مقام اطاعت، ذره‌ای از آن خواست و مشیّت پروردگار عدول نکند! مقام ولایت در همه حال خودش مباشر افعال و کردار و شراشر وجود ما باشد! خداوند آنی از آنات ما را به خودمان وانگذارد!

دست ما از دامان اهل بیت کوتاه مگرداند! تمام افعال و کردار ما را مرضیّ نظر بزرگان قرار دهد!

در دنیا از زیارت اولیاء خودش و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی نصیب مفرماید!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس ۴: احاطه علی و علمی امام مبین
در هدایت انسان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عدم تأثیر حضور و غیبت امام علیه السلام، در

هدایت و دستگیری مردم

بحث پیرامون عنوان بصری بود که خدمت

امام صادق علیه السلام رسید و تقاضای دستور

و موعظه کرد و حضرت دو نکته را به او متذکر

شدند؛ نکتهٔ اوّل: مربوط به جهت خارجی

ایشان، و نکتهٔ دوّم: مربوط به جهت داخلی و

قضیهٔ شخصی آن حضرت بود.

و اما نکتهٔ اول این بود که: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ؛

من در ارتباط با تو محدودیت دارم چراکه مرا زیر

نظر دارند، و این مسأله ارتباط و مراودهٔ مرا با تو

محدود می‌کند.» صحبت به اینجا رسید که: از

نقطه نظر دستگیری و حرکت انسان به سوی کمال،

حضور و غیبت امام علیه السّلام هیچ دخالتی ندارد،
و همان‌طور که حضرت با حضور و ظهور خود
موجب رشد و تعالی و ترقّی افراد به سوی کمالات
انسانیت و مقصد اعلی هستند، در مقام غیبت هم از
جهت باطن مسأله از این قرار است و فرقی نمی‌کند.

و عرض شد: برای افرادی که با امام زمان علیه السّلام ارتباطی ندارند، بین زمان غیبت که حضرت از دید ما پنهانند، و بین زمان حضور تفاوتی نیست.

فرض کنید که: امام صادق علیه السّلام در مدینه هستند، در این صورت تنها افرادی می‌توانند با آن حضرت ارتباط داشته باشند که در مدینه هستند، امّا کسانی که در شهرهای دیگر هستند با حضرت ارتباطی ندارند؛ پس حضور و غیبت چه فرقی کرد؟!!

اگر منظور فقط دیدن ظاهری است، تنها افراد یک بلد می‌توانند از حضور ظاهری آن حضرت بهره‌مند شوند؛ امّا افرادی که در مکه و یا خارج از عربستان هستند، و نیز افرادی که در بلاد ایران و یا در ماوراءالنّهر بودند که شاید حضرت را در طول عمرشان حتّی یک‌بار هم نمی‌دیدند، تکلیفشان چیست؟ آیا همه اینها راهشان به سوی خدا بسته است و فقط راه به سوی خدا منحصر به آن افرادی است که در مدینه هستند؟!!

هدایت و دستگیری امام ارتباطی قلبی و

ملکوتی است که زمان و مکان بر نمی‌تابد

این سخن بسیار نسنجیده‌ای است؛ زیرا ارتباط انسان با پروردگار و امام علیه السّلام،

ارتباط مادی نیست تا اینکه نیاز به حضور امام داشته باشد؛ بلکه ارتباط قلبی و ملکوتی است، و در عالم قلب و ملکوت بُعد زمانی و مکانی مطرح نیست. زمان و مکان دو پدیده از پدیده‌های عالم طبع و ماده است، و در حرکت انسان به سوی کمال که حرکت در طول پدیده‌های وجودی انسان است زمان و مکان دخالت ندارد.

آنچه بر سالک در حرکت او به سوی خدا می‌گذرد، عبارت است از عبور از عوالم غیب، و عوالم غیب همان عبارة أخرای ملکوت شخص است، و در عالم ملکوت بُعد زمانی و مکانی اصلاً مطرح نیست.

البتّه کیفیت اطلاع امام علیه السّلام، و نحوه دستگیری مقام ولایت از افراد و سایر مباحث آن را به جلسات بعد موكول نموده و در اینجا به نحو گذرا و اجمال مطرح می‌کنیم.

وجود امام، تفسیر «امام مبین» و «امام مبین»

باطن و حقیقت «کتاب مبین» است

وجود مبارک امام علیه السّلام «امام مبین»

است: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱، و

«امام مبین» باطن و حقیقت ﴿كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۲

است؛ پس مقصود از تعبیر به «کتاب مبین» امام

علیه السّلام و نفس معصوم است.

خداوند هر چیزی را در «امام مبین» احصا و

جمع آوری کرده است

معنای ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ﴾ عبارت است از:

ماسوی الله و هر چیزی که بر او اطلاق «شیء»

می شود؛ یعنی هر چیزی که بر او اطلاق «شیء»

می شود، در «امام مبین» احصاء شده است. و

«احصاء» یعنی جمع آوری نمودن. بنابراین

معنای آیه این می شود که: خداوند متعال تمام

اشیاء را در امام مبین جمع آوری کرده و در وجود

او قرار داده است.

ما فقط یک بدنی از امام می بینیم که در کنار

ما نشسته است، اما هیچ نمی دانیم این امامی که

^۱ سوره یس (۳۶) ذیل آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

^۲ سوره الأنعام (۶) ذیل آیه ۵۹.

از نقطه نظر ظاهر در مرأی و منظر ما است و با بدن مُلکی در کنار ما قرار دارد، حقیقتی در او نهفته است که آن حقیقت، علّت ایجاد و دوام خلقت جمیع موجوداتی است که بر آن اطلاق ماسوی الله می شود.

تمامی موجودات به نحو علم حضوری در

نفس امام وجود دارند

به عبارت دیگر تمام موجودات به نحو علم حضوری در نفس امام وجود دارند. یعنی همان طور که انسان وجود و ملکات و غرائز خود را به نحو علم حضوری احساس می کند - مثلاً نیازی نیست کسی به او بگوید که: شما دارای فلان خصوصیات نفسانی هستید؛ زیرا می گوید: من خود بهتر می دانم که این خصوصیات را دارم یا ندارم - همین طور تمام ماسوی الله به علم حضوری در نفس امام علیه السّلام وجود دارند. آیا ما در وجدان و ادراکِ غرائز و صفات و ملکات خود، کسی را از خود به

این ادراک نزدیک تر می بینیم؟! بدیهی است که کسی از خود ما به ما نزدیک تر نیست.

اگر پزشکی ماهر و خبیر باشد فقط می تواند مطلع شود که این درد مربوط به فلان عضو مریض است و می گوید: او آپاندیسیت گرفته و باید فوراً عمل شود و إلاً برایش خطری پیش می آید؛ یا متوجه می شود که: پریدگی رنگ مریض، ناشی از انسداد شریان قلبی است که نمی گذارد خون و اکسیژن به ریه او برسد. اما بیش از این چیزی ادراک نمی کند؛ آن درد و آلمی را که فعلاً این مریض احساس می کند، پزشک احساس نمی کند، چراکه درد در بدن خود مریض است و در اختیار او نیست. بنابراین خود این مریض نسبت به این درد از همه افراد آگاهتر است. حال، امام علیه السّلام نسبت به این بیمار از احساس دردش به او نزدیک تر است؛ و این است جایگاه امام علیه السّلام.

یعنی همان طور که من الآن این درد را در وجود خود احساس می کنم و هیچ کس در این ادراک از خود من به من نزدیک تر نیست و در این هیچ جای شک و شبهه ای نیست، امام علیه السّلام با احاطه علی و ولایی که دارد از همین احساس درد به من نزدیک تر است.

برای توضیح مطلب، مثال و تشبیهی عرض می‌کنم تا کیفیت ارتباط بین ما و امام علیه السّلام روشن شود. اگر شما بخواهید از مدرکی عکس برداری کنید، آن را به دستگاه می‌دهید و یک زیراکس از آن می‌گیرید، و برای اینکه این نسخه اصلی کثیف نشود و از بین نرود، اصل را محفوظ نگه می‌دارید و از روی نسخه دوّم یک فتوکپی دیگر می‌گیرید. زیرا اگر از یک کتاب اصل دائماً فتوکپی گرفته شود، از بین می‌رود؛ لذا از نسخه اصل فقط یک مرتبه عکس برمی‌دارند و آن را کنار می‌گذارند و دیگر با او کاری ندارند.

وجود امام علیه السّلام، نسخه اصلی پدیده

عالم خلقت

در عالم تکوین نسخه اصلی پدیده عالم

خلقت، وجود امام علیه السّلام

است، و ما همه به منزله نسخه زیراکس هستیم. ما در ارتباط با خصوصیات و صفاتمان در حکم نسخه زیراکس و فتوکپی هستیم، و نسخه اصلی همان وجود امام علیه السلام است و آن نفس مبارک اوست که احاطه علی بر همه عالم وجود دارد؛ یعنی اوست که علت این نسخه زیراکس و فتوکپی است. حال نسخه دوم نیز نسخه‌های دیگری دارد. فرضاً انسان را برای عکس برداری می‌برند و از معده او عکس برمی‌دارند، این نسخه زیراکس بعد از زیراکس و فتوکپی بعد از فتوکپی است. البته این مربوط به بدن انسان است؛ اگر ما دستگاه‌هایی داشته باشیم که بتوانند از روح و صفات و ملکات ما هم عکس بردارند، تمام اینها فتوکپی از روی فتوکپی است.

و جالب اینکه: در اینجا باز خود فتوکپی و زیراکس هم اصلش وجود امام علیه السلام است و اینجا مسأله خیلی دقیق و باریک می‌شود و مقام هم بیش از این گنجایش ندارد، و خوب است ما هم إطالة کلام نکنیم.

در روایات «امام مبین» به نفوس معصومین

تفسیر شده است

آری، این حقیقت، حقیقت امام است. و لذا

در روایاتی که در ذیل آیه: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ﴾^۱ در **فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ** وارد شده است، از **﴿فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾** تعبیر به نفس معصومین علیهم السّلام شده است.^۱

احاطه علی و علمی امام در کلام حضرت بقیة الله عجل الله فرجه

روایتی از حضرت امام زمان علیه السّلام داریم که می‌فرمایند: غیبت من هیچ تأثیری در ارتباط بین من و شما و نیز ارتباط بین شما و خداوند ندارد؛ ما بنابر تقدیر و مشیّت الهی است که غائب شده‌ایم. حال این مشیّت الهی بر چه اساسی است و چرا امام زمان باید غائب شود، خدا می‌داند و ما از آن اطلاعی نداریم؛ گرچه مطالبی

^۱ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۷۳۹، و ج ۲، ص ۴۲۵ و ۴۲۶، و ج ۳، ص ۲۷۴ الی ۲۷۷، و ج ۴، ص ۵۶۶ و ۵۶۸ الی ۵۷۰؛ تأویل الآیات الظاهره، ص ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۴۷۷ الی ۴۸۰؛ تفسیر الصافی، ج ۲، ص ۴۳۱ و ۴۳۲، و ج ۴، ص ۲۴۶ و ۲۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۴۲۷.

را در اینجا ذکر می‌کند، ولی در حقیقت تقدیر و

مشیت اوست. حضرت در ابتدا می‌فرماید:

نَحْنُ وَ إِنْ كُنَّا ثَاوِينَ بِمَكَانِنَا النَّائِي عَنِ مَسَاكِنِ
الظَّالِمِينَ حَسَبَ الَّذِي أَرَانَاهُ اللَّهُ تَعَالَى لَنَا مِنْ
الصَّلَاحِ وَ لِشِيعَتِنَا الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ مَا دَامَتْ
دَوْلَةُ الدُّنْيَا لِلْفَاسِقِينَ^۱

«ما گرچه به وجود ظاهری و بدن عنصری خود
از شما دور و غائب هستیم و از مساکن ظالمین
دوری گزیده‌ایم، اما این غیبت بر اساس
مصلحت خدا برای ما و شیعیان ما است، و آن
مصلحت الهی اقتضاء می‌کند که: مادامی که
دولت دنیا در دست فاسقین و جهّال باشد، ما از
مردم دور باشیم.»

ظهور امام زمان زمانی است که مردم خلأ

وجود حضرت را ادراک کنند

حال چه زمانی این مصلحت اقتضاء ظهور
می‌کند، ما نمی‌دانیم و از وقت ظهور خبر نداریم؛
اجمالاً باید وقتی باشد که عموم مردم ظهور
حضرت را پذیرا باشند، و حقیقت خلأی را که
به واسطه عدم دسترسی با امام علیه السّلام برای
آنها پیدا شده است ادراک نمایند. و اما نسبت به

^۱ الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴.

خواصّ، مطلب به نحو دیگری است و برای آنها دیگر ظهور و غیبتی وجود ندارد.

تقاضای دستوری از حضرت حدّاد برای

ملاقات با امام زمان علیه السّلام و پاسخ ایشان

در سفر دوّمی که بعد از سفر حج در خدمت مرحوم والد - رضوان الله علیه - به عتبات مشرف شده بودیم، من در آن موقع هفده ساله بودم. روزی از مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - تقاضا کردیم که یک برنامه‌ای، کاری، ذکری، دستوری به ما بدهند که حضرت امام زمان علیه السّلام را ببینیم، و البتّه در این خواسته خود جدّی هم نبودم و گفتیم حالا اگر به ما دادند، فبها و اگر هم ندادند مشکلی پیش نمی‌آید. ایشان خنده خیلی ملیحی کرده و فرمودند:

اگر می‌خواهی ظاهر امام را ببینی و حتّی با آن حضرت صحبت کنی، بیا این دستور (چهل شب یا بیست شب این ذکر را بگو) ولی بدان که دیدن

ظاهر هیچ دردی را دوا نمی‌کند؛ بلکه عمدهٔ
مطلب این است که باطنت به امام متصل شود و
این برای تو مهم است!

و من هم وقتی دیدم چنین شخص بزرگی به
انسان می‌گوید که: ظاهر امام را دیدن چندان مهم
نیست، دیگر حوصله‌ای برای انجام دستور برایم
باقی نماند و آن را رها کردم.

قرب ظاهری و ادراک حضور پیامبر ملاک و

معیار نیست

آخر آن کسانی که پیغمبر را می‌دیدند - با
اینکه آن حضرت از امام زمان بالاتر بود - دیدن
آنان چه نفعی برایشان داشت؟! کسانی که در
زمان پیغمبر می‌آمدند و آب وضوی آن حضرت
را به سر و روی خود می‌پاشیدند،^۱ بعد از رحلت
پیغمبر کجا رفتند؟! آیا همان‌ها نبودند که درب
خانهٔ دخترش را آتش زدند؟! آن افرادی که وقتی
پیغمبر از غزوه و یا مسافرتی به مدینه
برمی‌گشت، فرسنگ‌ها بیرون می‌آمدند و از
حضرت استقبال می‌کردند به کجا رفته بودند؟!
کجا بودند در آن وقتی که ریسمان به گردن
أمیرالمؤمنین انداختند و او را با این نحو به

^۱ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۵۵؛ ج ۴، ص ۲۲۷.

بعد از پیامبر فقط سه نفر باقی ماندند

بنابراین، روشن است که دیدن و مصاحبت داشتن با پیغمبر ملاک نیست، و تنها ملاک معرفت است، و باید دید چه کسی معرفت داشت؟ تنها سه نفر بودند: سلمان و ابوذر و مقداد.^۲ و اگر حقیقت را از من بخواهید، از همه آنها فقط یک نفر مانده بود و او سلمان بود؛ البتّه آن دو نفر هم معرفت داشتند و ایستادند و پا برجا بودند ولی سلمان چیز دیگری بود.

امام زمان علیه السّلام بر تمام وجود ما احاطه

علمی دارند

بعد امام علیه السّلام می فرمایند:

فإِنَّا نُحِيطُ عِلْمًا بِأَنْبَائِكُمْ وَ لَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِّنْ
أَخْبَارِكُمْ.^۳

«ما احاطه علمی بر اعمال شما داریم، و شما هر عملی را بخواهید انجام دهید علمش در نزد ماست.»

یعنی نسخه اصلی همین سخنان من الآن در

^۱ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۳.

^۲ اسرار ملکوت، ج ۱ ص ۲۲۲ به نقل از الإختصاص، ص ۶.

^۳ الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴.

نفس امام علیه السّلام است؛ در این صورت آیا اصلاً متصور است که خطاب کنیم: ای بقیّة الله و ای امام زمان، آیا تو بر احوال ما آگاهی و از ما چیزی می دانی و توسّل ما را می بینی؟!

آخر فرض این است که: نسخه اصلی این سخنان الآن در آنجاست و هر مطلبی را که من می گویم، معلول و وجود نازله آن نسخه اصلی است؛ در این صورت اینکه آیا امام اطلاع دارد یا نه، معنا ندارد، زیرا علم امام، علم حصولی نیست.

علم حصولی یعنی اینکه انسان نسبت به مطلبی در تصوّرات و تصدیقاتش خالی الذّهن است، و باید شخصی آن را برای انسان بیان کند. علم حصولی یعنی اینکه انسان کتابی را باز کند و مطالعه نماید تا مطلبی را بفهمد.

اینکه امام علیه السّلام غائب از ماست و در عین حال خطاب به ما می گوید: ما احاطة علمی بر اعمالتان داریم: «و لا یَعْرُبُ عَنَّا شَيْءٌ»

مِنْ أَخْبَارِكُمْ؛ و هیچ خبر و حادثه و پدیده‌ای در شما نیست، الا اینکه بر ما واضح است» مسلماً علم حصولی نبوده، بلکه علم حضوری است. چون در علم حصولی است که انسان باید با شخصی یا مطلبی در ارتباط باشد؛ اما این علم،

علم حضوری است.

علم حضوری یعنی اینکه نفس الشیء و نفس الحادّثه و نفس آن پدیده در وجود شخص حضور عینی داشته باشد. و در اینجا است که علم با عین خارجی و نیز معلوم با عین خارجی در نفس امام علیه السّلام اتّحاد پیدا می کند.

ما نسبت به مراعات شما اهمال نداریم

سپس حضرت می فرماید: شما گمان نکنید

که ما شما را رها می کنیم:

إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ؛ ما نسبت به مراعات شما اهمال نداریم.

و لا ناسینَ لِذِكْرِكُمْ؛ و شما را فراموش نمی کنیم.

و لولا ذلك لَنَزَلَ بِكُمْ الْأَوَاءُ و اِضْطَلَمَكُمْ الأعداء.^۱

یعنی اگر این مراعات ما نسبت به شما نبود
می‌دانید چه بر سرتان می‌آمد؟!
ما صبح از خواب برمی‌خیزیم و لباس
می‌پوشیم و از خانه بیرون می‌رویم و از
سرکارمان برمی‌گردیم و به کار خود مشغولیم،
ولی خبر نداریم که امام علیه السلام در آن طرف
دنیا نشسته است و نسبت به ما چه نقشی را ایفا
می‌کند.

ما خیلی راحت و بی‌خیال مانند کودکی که از
خواب بلند می‌شود و به پدر می‌گوید: پدرجان
آیا ما را به مسافرت نمی‌بری و او هم می‌گوید:
می‌برم، و این کودک فقط این را می‌بیند که پدر
او را سوار اتومبیل و یا هواپیما کرده و او را به
مسافرت برده؛ اما دیگر نمی‌داند که این پدر چه
عقبات و مسائلی را پشت سر گذاشته است. او
شب و روز کار کرده، پول تهیّه نموده، گذرنامه
گرفته، همهٔ جوانب را در نظر گرفته، تمامی
مشکلات را برطرف کرده، ولی این کودک تنها
این را می‌بیند که: آقا جانش او را سوار وسیله‌ای

^۱ الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴.

کرده و به مسافرت برده و برگردانده است؛
درحالتی که جان این شخص به لب رسیده است.
همین‌طور ما وقتی صبح از خواب بلند
می‌شویم و به سر کار می‌رویم، آیا هیچ خبر
داریم که در طول راهی که به دنبال کار می‌رویم
چه جریان‌اتی اتفاق می‌افتد؟ مسائلی که از عالم
بالا و پائین و در عالم قضا و قدر است چیست؟
و آن بلاهائی که می‌خواهد به انسان بخورد، و آن
جنودی که می‌خواهند با انسان تماس بگیرند، و
در راه او خلل و مانع ایجاد کنند کدام است؟

متلاشی شدن بدن افراد عادی در فرض ادراک

سرّ ملکوت

اینکه چه کسی همهٔ اینها را تنظیم و درست
می‌کند و موانع را برطرف می‌نماید، ما از آن
اطّلاع نداریم. همین‌قدر بگوییم که: اگر یک
لحظه بدون اطّلاع و آمادگی نفسانی، سرّ ملکوت
برای کسی روشن شود اصلاً بدن او نمی‌تواند
تحمل

کند و از هم متلاشی می‌شود، و به طور کلی تمام نظام انسان مختل می‌شود. و آنها هستند که به انسان کم‌کم سعه و قدرت می‌دهند تا اینکه یک چیزی به او نشان بدهند، و باز دوباره او را حرکت می‌دهند و او را بالا و پائین می‌کنند و مطلبی دیگر به او نشان می‌دهند.

و باید دانست که بی‌مثونه هم نشان نمی‌دهند، بلکه گوش انسان را می‌گیرند و قدری فشار می‌دهند و رها می‌کنند، و باز قدری محکم‌تر و سفت‌تر می‌گیرند و رها می‌کنند. خلاصه با انسان راه می‌آیند و گاهی یک شیرینی و آب‌نبات در دهان انسان می‌گذارند تا بتواند قدری حرکت کند. بالأخره خودشان بهتر می‌دانند چه کنند و ما از آن اطلاعی نداریم؛ ولی باید اجمالاً بدانیم که بی‌حساب هم نیست. إن شاء الله بحث از این مطالب بماند برای بعد و الآن موجب ترس شما نشویم که صلاح نیست؛ فعلاً خوب است که از مطالب شیرین بیان کنیم، گرچه واقعاً همه‌اش خوب است.

آری، همه‌اش یکی است، چراکه مقصد یکی است؛ راه را چه تفاوت که سهل باشد یا سخت،

زیرا مقصد به یک جا منتهی می شود.

مضمون کلام امام مجتبی علیه السلام است که می فرمایند: مؤمنین در دنیا نمی دانند که خداوند در آخرت چه نعمت هائی را برای آنها مقدر کرده است، اما وقتی که به عالم آخرت می روند می گویند: ای کاش خدا ما را در این دنیا بیشتر به مشکلات مبتلا می کرد.^۱ آری، ما الآن بیهوش و گیجیم، و از اینکه چه مسائل و جریاناتی پشت پرده وجود دارد، اطلاع نداریم.

اگر عنایت امام زمان نباشد دشمنان ما را از پای

درمی آورند

«و لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ الْأَوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ

الْأَعْدَاءُ؛ و اگر مراعات ما نبود اعداء و دشمنان، شما

را له می کردند.»

ولایت یعنی احاطه علی و واقعی بر همه

مقدرات و نفوس

آری، این مقام ولایت است؛ ولایت یعنی

احاطه علی و احاطه واقعی بر همه مقدرات و بر

همه نفوس، ولایت یعنی کیفیت تدبیر و نزول

حقیقت توحید در عالم کثرت.

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

کیفیت نزول اسماء و صفات کلیه الهیه در

مجال آفاق و انفس

وقتی حقیقتی از عالم توحید به عالم کثرت نزول می‌کند، در همه جا پخش می‌شود و انبساط پیدا می‌کند. مثلاً علم پروردگار که در عالم کثرت نزول پیدا می‌کند، وقتی از عالم ذات پائین می‌آید و به جبرائیل و پیغمبران و نفوس مقرب می‌رسد، در هر کدام به یک نحوه است، وقتی به سایر ملائکه و ارواح می‌رسد در هر یک از آنها متفاوت است، هنگامی که به تمام افراد انسان‌ها می‌رسد در هر کدام به یک شکل است، همین‌طور نسبت به حیوانات و جمادات و نباتات در هر کدام به یک نحوه است؛ در حالی که علم تمامی اینها علم پروردگار است.^۱

یعنی همان علم است که در حیوانات و وحوش ظهور می‌کند و آنها به دنبال تغذیه و معاش می‌روند، و همان علم است که در زنبور عسل و پشه و سایر حشرات تجلی می‌کند، و به طور کلی همان علم در همه مظاهر خلقت از عالم بالا به پائین می‌آید و پخش و منتشر

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی، مکتوب سوّم مرحوم سید، ص ۷۵.

می شود.^۱

امام علیه السلام، مجری علم پروردگار در

مجال و مظاهر کثرت

لذا می بینیم آنچه که در زنبور عسل است
مگس از آن اطلاع ندارد، و آنچه که در مگس
است پشه از آن اطلاع ندارد، و آن خصوصیات
که در شیر است پلنگ و فیل و غنم و گاو از آن
اطلاع ندارند، و هر یک از اینها علوم مختصّ به
خود را دارند که انسان از آن مطلع نیست.

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ظهور حقیقت علم در موجودات رجوع شود
به افق وحی، ص ۱۴۴.

آن کسی که در سیر نزولی، عهده‌دار انتشار تمام این علوم از عالم وحدت و اسم علیم پروردگار در مظاهر کثرت است، امام علیه السّلام است.

اختراع عبارت است از: نود و نه درصد الهام

و یک درصد تلاش

ادیسون عبارت جالبی دارد که البتّه او مطلب را به اندازه و مقدار خودش فهمیده است؛ ایشان می‌گوید:

اختراع عبارت است از: نود و نه درصد تلاش و کوشش و یک درصد الهام.^۱

و حالا ما گفتار او را عکس می‌کنیم و می‌گوئیم: «نود و نه درصد آن الهام و یک درصدش تلاش است.» زیرا بالأخره هر تلاشی نتیجه فکر است و فکر است که تلاش می‌آورد؛ آن تلاش هم موجب فکری جدید می‌گردد و باز آن فکر باعث تلاشی تازه می‌شود تا اینکه به نتیجه برسد.

از اینستین سؤال می‌کنند که: این اکتشافات شما چگونه برای شما پیدا می‌شود؟ او می‌گوید: اکتشاف چگونگی ندارد، این همان جرقه‌هایی

^۱ قابل ذکر است که: این عبارت، کلامی مشهور است که برخی آن را به اینستین و برخی به ادیسون نسبت می‌دهند. (محقق)

است که به ذهن انسان می خورد.^۱

انسان در جای خود نشسته و یک مرتبه جرقه‌ای به قلب او می خورد؛ این جرقه و این فکر همان اسم «العلیم» پروردگار است که در این مظهر تجلی می کند.

حال آن کسی که تمام عالم را اداره و تدبیر می کند و آن علم را به هر ظرفی به مقتضای ظرفیت خود افاضه می کند، امام علیه السّلام است.

حکایت عالمی که خود را از حضرت

ابوالفضل علیه السّلام اعلم می دانست

نقل می کنند که: یکی از علماء که ظاهراً در زمان میرزای قمی بوده است، روزی در درس خود به شاگردانش گفته بود: «این مباحث و مطالبی را که ما امروزه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۳۱۸.

مطرح می‌کنیم، معلوم نیست که حتی حضرت ابوالفضل هم از این مسائل اطلاعی داشته باشد!»

حال، من این توضیح را از قول او می‌گویم که: بله، ما به امام احترام می‌گذاریم زیرا علم امام علیه السّلام لدنی است و با آن نمی‌توان کاری کرد؛ اما حضرت ابوالفضل علیه السّلام گرچه برادر سیّدالشّهداء علیه السّلام و عبد صالح خدا و شهید کربلا است ولی این علوم ما به راحتی به دست نیامده است، بلکه این علوم با هزاران زحمت و تلاش و خون‌دل خوردن و مطالعه، برای انسان پیدا می‌شود.

در همان شب حضرت ابوالفضل را در خواب می‌بیند، و بعد حضرت یک مسأله اصولی مطرح می‌کند و او با همان دو جمله اول از بحث فرو می‌ماند و وقتی بیدار می‌شود استغفار می‌کند.

ما خیال می‌کنیم این علوم را که به دست آورده‌ایم، به قول معروف از خانه خاله خود آوردیم؛ در حالی که قبل از اینکه بخواهی این دستاوردها را برای کسی بیان کنی، نسخه اصلی آن در نزد امام است و از آنجا این مطالب را در مغز و قلب و سرّ تو انداخته‌اند. و در این صورت تو در کجای کار هستی؟!!

داستان بسته شدن باب علم بر عالمی که بر

شهید ثانی جسارت نمود

شرحی کوتاه از حالات شهید اوّل و ثانی (ت)

نقل می‌کنند که: یکی از علمای طهران که منزلش در اطراف پارک‌شهر و بازار بود و در همان محدوده حوزهٔ درسی داشت و در آنجا ظاهراً لمعه تدریس می‌کرد، روزی در بین درس اشکالی نسبت به مرحوم شهید (مرحوم شهید اوّل یا شهید ثانی^۱) پیدا می‌کند؛ این اشکال را مطرح می‌کند و بعد با لحنی تمسخرآمیز به

شهید اعتراض می‌کند که مثلاً: «خوب بود از اوّل بیشتر مطالعه می‌کردید و بعداً این کتاب را می‌نوشتید!» در این حال درویشی در کنار مجلس او نشسته و به حال خود مشغول بوده است.

وقتی درس تمام می‌شود و به منزل می‌رود و می‌خواهد برای تدریس فردا مطالعه کند، کتاب

^۱ شهید اوّل و شهید ثانی هر دو از بزرگان بوده‌اند، ولی چنانچه از حالات شهید ثانی مشهود است در مسائل عرفانی از شهید اوّل قوی‌تر بوده است. آری، هر دو از علماء اخیار و عبّاد و صلحاء و اولیاء و بزرگان بوده‌اند، و خلاصه هرچه راجع به اینها بگوئیم، کم گفته‌ایم.

وقتی انسان لمعه را مطالعه می‌کند، به وضوح نور خاصی را در این کتاب درمی‌یابد که این نور در سایر کتب فقهی کمتر پیدا می‌شود. و این نورانیّت به خاطر نفس این بزرگواران است، و الاّ این استدلال‌ها در کتب دیگر هم وجود دارد.

شرح لمعه را باز می‌کند و هرچه مطالعه می‌کند می‌بیند اصلاً چیزی نمی‌فهمد، و گوئی مثل بچه کلاس اوّل است که اصلاً از مطالب علمی هیچ چیزی نمی‌فهمد؛ با خود می‌گوید: یعنی چه؟! آیا برای من اتّفاقی افتاده است؟!!

این شخص در آن شب اصلاً نتوانست مطالعه کند؛ تا اینکه صبح شد و با خود گفت: حالا با همین کیفیت برای تدریس برویم و ببینیم بالأخره چه می‌شود. آمد و کتاب را باز کرد، دید هیچ نمی‌فهمد و از طرف دیگر هم آن درویش باز در مجلس نشسته است. در این حال رو به شاگردان کرد و گفت: امروز تغیر حالی برایم پیدا شده، مزاجم خیلی اجازه نمی‌دهد و مقتضی تدریس نیست.

درس را تعطیل کرد و طلاب هم از مجلس خارج شدند و رفتند، ولی خبر از حال این بیچاره نداشتند. بسیار متحیر از مسجد بیرون می‌آید و به طور کلی از طهران که در آن زمان شهری محدود بوده خارج می‌شود و در مزرعه‌ای می‌نشیند.

در همین حال که خیلی غمگین و ناراحت و سربه‌زیر نشسته بود و فکر می‌کرد که این قضایا از چه قرار است، ناگهان می‌بیند همان درویش در مقابل او نشسته است و به او سلام می‌کند؛ او

هم یک نگاهی به درویش کرد و با خود گفت:
ای داد و بی داد! ما خیلی از این درویش خوشمان
می آمد، که حالا در بزنگاه به سراغ ما آمده است!

درویش از او پرسید: حالت چطور است و چرا امروز نتوانستی درس بدهی؟! بگو بینم سوادت کجا رفته است؟! و او با خود می‌گفت عجب گرفتاری شدیم!

و بالأخره بین او و آن درویش گفتگوهای زیادی شد، تا اینکه درویش به او گفت: «جان من! اهانت به شخصی مثل شهید کار آسانی نیست و این علمی را که خدا به تو داده است از برکت همین بزرگان است؛ آنوقت تو کتاب شهید را تدریس می‌کنی و بعد هم به او اهانت می‌کنی؟! برو از این عمل خود توبه کن، خدا علمت را به تو برمی‌گرداند.»

البته همین درویش علم او را گرفته بود، و بالأخره آن بنده خدا بعد از توبه احساس می‌کند که دوباره علم او برگشت و دیگر مطلب را می‌فهمد.

حکایتی در بسته شدن باب علم بر انسان

نظیر این جریان به سر خود بنده آمده است. وقتی ما همان شرح لمعه و کتب دیگر را تدریس می‌کردیم، روزی مطلبی در ذهن ما خطور کرد. از این قضیه گذشت تا اینکه در حین مطالعه همین کتب به عبارتی رسیدم و هرچه در این عبارت فکر کردم با اینکه لمعه را درس می‌دادم

دیدم آن را نمی فهمم. آن عبارت، لفظ «لکنه» بود و ما این لفظ را اصلاً نمی فهمیدیم چیست؛ گاهی «لَکَنَه» و گاهی «لِکَنَه» می خواندیم، و به هر نحوی قرائت کردیم دیدیم معنا ندارد و بالأخره از مطالعه واماندیم و با ناراحتی خوابیدیم. من در آن موقع در مدرسه بودم، صبح که از خواب برخاستم خیلی از خودم شرمنده بودم که آخر من با این وضعیّت و موقعیّت چرا این مطلب را نمی فهمم؟ تا اینکه طلبه‌ای در آنجا بود که سیوطی می خواند و رفقای طلبه می دانند که چند سال بین سیوطی و لمعه فاصله است، به او گفتم: شما این عبارت را به چه نحو می خوانی؟ دیدم او عبارت را خیلی روان خواند تا به کلمه «لَکَنَه» رسید و آن را درست تلفّظ کرد. به او گفتم: کافی است و مسأله روشن شد.

جالب اینکه آن شخص معنای عبارت را نمی فهمید، امّا کلمه «لَکَنَه» را درست خواند. در آنجا گفتیم: خدایا هرچه بود بالأخره فهمیدیم.

امام علیه السّلام، دست مخفی پروردگار در

عالم وجود

بنابراین علوم و مسائلی که دربارهٔ تمام موجودات ظهور و بروز دارد، نظام و تدبیری دارد که همه به دست امام علیه السّلام صورت می‌گیرد.

آنچه تا به حال گفته شد در مورد علم الهی بود، حال اگر هر اسم و صفتی از اسماء و صفات پروردگار را در نظر بگیریم مسأله از همین قرار است.

من باب مثال قدرت و حیات و رزق، نیز این‌گونه است. وقتی مثلاً ما لیوانی را بلند می‌کنیم، در وجود خود قدرت را احساس می‌کنیم و در این تردیدی هم نداریم؛ حال این قدرت از کجا آمده است؟ آیا جز این است که یک دست مدیر و مدبری هست که آن قدرت را از پروردگار می‌گیرد و مقدار محدودی از آن را - نه بیشتر و نه کمتر - در من قرار می‌دهد؟ همان دست و یدِ مخفی است که آن قدرت را از پروردگار می‌گیرد و در زید و عمرو و پشه و زنبور عسل و باروت و بمب هسته‌ای و اتمی و نیروی محرکه و فلک و اجرام سماوی و ملائکه مقرب و بالأخره در همهٔ ما سوی الله، در هر یک

بر اساس ظرفیت خود و بدون یک ذره کم و زیاد
قرار می‌دهد؛ آن دست مخفی پروردگار امام
علیه السّلام است.

چنانچه گذشت نسخه اصلی آنجاست و ما
همه فتوکپی آن نسخه هستیم. البتّه باید گفت
فتوکپی هم نیستیم؛ زیرا فتوکپی، خود وجود
مستقلی از آن وجود نسخه اصل است. وقتی
دستگاه کاغذ را فتوکپی می‌کند و آن کاغذ از
داخل دستگاه بیرون می‌آید، دو نسخه می‌شود:
یکی نسخه اصلی و دوّمی فتوکپی؛ ولی ما حتّی
مانند آن فتوکپی هم نیستیم، چراکه از خود
وجودی مستقل نداریم. این مطلب باقی بماند تا
إن شاء الله در وقت دیگری از آن بحث کنیم.

شرط سلوک خلوص و تسلیم است، نه حضور

امام و ولیّ

بناءً علی هذا در سیر و سلوک إلی الله حضور
امام علیه السّلام و همچنین حضور ولیّ و وصیّ،
شرط نیست و ضرورتی ندارد؛ آنچه شرط است
این است که: انسان دل خود را برای خدا خالص
کند و تسلیم رضای الهی باشد. فقط آنچه از ما
می‌خواهند این است که: قلب خود را خالص
کرده به خدا عرض کنیم: خدایا! ما در راه تو
حرکت کرده‌ایم و دیگر بقیه‌اش با توست و
خودت می‌دانی.

ضرورت نداشتن حضور ولیّ و وصیّ بدین جهت است که شاید حضور ولیّ و وصیّ برای انسان مناسب نباشد و ما از این مطلب اطلاع نداریم. زیرا اگر مسائلی که در اختیار ما نیست، دخالتی در رشد و کمال ما داشته باشد، نه تنها بر اساس عدالت نیست، بلکه این عین ظلم است؛ چراکه به طور کلیّ آن امور در اختیار ما نمی‌باشد.

دست بزرگان طریق از ابتدا در دست ولیّ خدا

نبوده است

و از طرف دیگر، مگر بزرگان دستشان از روز اوّل در دست ولیّ خدا بوده است؟ نه جانم! این طور نبوده است؛ آنها پس از طیّ مراحل با عنایت پروردگار به ولیّ دسترسی پیدا کرده‌اند. خداوند متعال برای هر کسی بر اساس مصلحتی که برای او در نظر می‌گیرد، راه و روش مخصوصی قرار می‌دهد که با دیگری تفاوت دارد.

بنابراین نکته بسیار مهم برای ما این است که:

به آنچه می‌دانیم، با نیت خالص عمل کنیم.

تقاضای دستور عدّه‌ای از علماء نجف از

مرحوم قاضی و پاسخ ایشان به آنها

روزی عدّه‌ای از علماء نجف خدمت مرحوم

قاضی رسیده و از ایشان دستورات سلوکی می‌خواستند. مرحوم قاضی در پاسخ آنها عبارت بسیار جالب و زیبایی دارند؛ ایشان به آنها فرمودند:

«آیا تا به حال شما به آنچه که از شرع و عمل به تکالیف می‌دانید و برای شما روشن است، عمل کرده‌اید که حالا به دنبال مجهولات می‌گردید؟!»

این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است! به عنوان مثال آیا ما در اسلام صداقت داریم یا نداریم، و آیا انسان در زندگی خود باید صادق باشد یا نه؟ حال، آیا ما به همین قانون و حکم فطری عمل کرده و در زندگی خود هیچ دروغ نگفته‌ایم؟!

آیا در جایی که عمل کردن به قانونی منافع ما را به خطر اندازد، به وظیفه خود عمل کرده‌ایم؟!

آیا ما نسبت به اداء امانت و مردانگی و رادمردی پایبند، و از ایثار و انفاق بهره‌مند بوده‌ایم؟!

آیا تاکنون به آن تکالیفی که از واجبات و مستحبات و نماز شب و بیداری بین‌الطلوعین برای ما هست عمل کرده‌ایم که اینک به دنبال مجهولات می‌گردیم؟! یا اینکه به یک‌صدم از آنها هم عمل نکرده‌ایم!؟

حکایت علمائی که به اندازه قلیان کشیدن

برای بیداری شب وقت نداشتند

مرحوم والد - رضوان الله علیه و روحی فداه - می‌فرمودند:

در نجف بین جمعی از علماء نشسته بودم، صحبت آنها این بود که: این بیداری شب و بین‌الطلوعین و نماز شب مربوط به آدم‌های بیکار است. وظیفه ما (علما) این است که در هنگام شب مطالعه کنیم؛ چراکه فردا باید با طلاب بحث کنیم و با شاگردان مختلفی روبرو شویم. با این شاگردان و لزوم مطالعات سنگین و این همه اشتغالات، برای انسان مجالی نمی‌ماند تا نماز شب بخواند.

این امور مربوط به افراد بیکاری است که در زمان پیغمبر بودند و کاری نداشتند (نه اشتغال به روایات، و نه درس و بحث) و هر روز پیغمبر را

می دیدند و به دنبال کارشان می رفتند، و لذا در
اوّل شب می خوابیدند و به مستحبات هم
می رسیدند؛ امّا آن کسی که می خواهد فردا
تدریس کند و باید لا اقلّ دو سه ساعت مطالعه
کند و خود را برای پاسخ به سؤالات شاگردان
آماده نماید، اصلاً نیازی به نماز شب خواندن
ندارد.

یکی از آقایانی که در آن مجلس بود و اهل
ریاضات و بیداری شب هم بود، به آنها رو کرد
و گفت:

«من یک سؤال از شما می کنم، و آن اینکه: أ
تَشْرَبُونَ الْقَرْشَةَ؟ آیا شما در خلال کارهایتان
قلیان می کشید یا نه؟»

(در نجف قلیان کشیدن مرسوم بود و شاید هر
قلیانی نیم ساعت یا بیشتر طول می کشید.
می گفتند و می خندیدند، و در ضمن قلیان هم
می کشیدند.)

آنها گفتند: بله!

او گفت: «آیا نماز شب خواندن آن قدر اهمّیت
ندارد که شما نیم ساعت

قلیان کشیدن خود را ترک کنید و به جای آن قبل
از اذان برخیزید؟! یعنی واقعاً قلیان کشیدن از
نماز شب برای شما مهم‌تر است؟!»^۱

خدا نیاورد آن روزی را که پروندهٔ انسان را
بیاورند و به او نشان بدهند؛ آن وقت است که
انسان می‌فهمد در هر چیزی لنگ و در هر مطلبی
وامانده است. اگر انسان به اصطلاح کلاه خود را
قاضی کند و بخواهد به واقعیت برسد، خیلی از
قضایا و قضاوت‌ها و برداشت‌ها و حکم‌هایی که
راجع به اشخاص می‌کند، به صورتی بسیار
عجیب و دقیق تغییر می‌یابد.

شما ملاحظه می‌کنید که فلان شخص نسبت
به فرد غریبه‌ای حکمی می‌دهد که چنین و چنان
است، درحالی‌که باید گفت آیا اگر برادرت بود
باز هم آبروی او را می‌بردی و این حرف را
دربارهٔ او می‌گفتی؟! پس چه چیزی باعث شد که
این حرف را نسبت به برادر ایمانی خود بزنی و
آبرویش را ببری اما نسبت به برادرت که فرضاً
اهل خلاف است و نه نمازی می‌خواند و نه
خیلی از مسائل را رعایت می‌کند، سکوت کنی و
فقط به جهت رحمت ظاهری چیزی نگوئی؟!
در این صورت خداوند هم شاهد و عالم

^۱ این داستان را مرحوم علامه در ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص
۹۶ به نقل از مرحوم شیخ انصاری آورده‌اند.

است که صرفاً رابطه قوم و خویشی و منفعت
مشترک داشتن و یا قضیه‌ای که ممکن است در
بین شما باشد، مانع از این شد که آبروی برادرت
را ببری اما آبروی فرد ظاهر الصلاح و مؤمنی را
که حال خطائی هم کرده به راحتی بردی!
بنابراین مسأله بسیار دقیق است و انسان باید
خیلی رعایت کند.

باری، مرحوم قاضی به آنها می‌فرماید: آیا
شما به آنچه که می‌دانید عمل کرده‌اید که حال به
دنبال سیر و سلوک و مطالب مجهول و به
اصطلاح قلمبه سلمبه آمده‌اید؟!!

نه جان من! من به شما تضمین می‌دهم و روز
قیامت جلوی مرا بگیرید، که اگر به آنچه را که
تک تک ما از حقایق، ارزش‌ها، واقعیت‌ها،
احکام، و هر آنچه که در شرع اسلام بیان شده
است، می‌دانیم و اطلاع داریم واقعاً جدی عمل
کنیم و مطلب را شوخی نگیریم، قطعاً بدانید که
برای همه فتح باب خواهد شد و به مقصود
خواهند رسید!

پاسخ جالب مرحوم شیخ انصاری به عدّه‌ای از

مقلّدین خویش

البتّه به آنچه که می‌دانید عمل کنید، و امّا آنچه
را که نمی‌دانید حساب دیگری دارد. به قول
مرحوم شیخ انصاری - رضوان الله علیه - در
پاسخ عدّه‌ای که از شوشتر به خدمت ایشان در
نجف رسیدند و دربارهٔ مسأله‌ای سؤال کردند، به
زبان شوشتری فرمودند: «ندونم!» یعنی
نمی‌دانم.^۱ آنها دوباره سؤال دیگری کردند و باز
ایشان گفتند: «ندونم!» حال آیا تعمّد داشته‌اند یا
نه، معلوم نیست. بار دیگر مسألهٔ دیگری طرح
کردند، باز گفتند: «ندونم!»

یکی از آنها گفت: پس این عمامه را برای چه

^۱ این‌طور برای ما نقل شد، که این قضیه را مرحوم آقای حاج شیخ
محمدجواد انصاری - رضوان الله علیه - برای دوستانشان نقل می‌کردند.

بر سر گذاشته‌ای؟

ایشان فرمود: «من این عمامه را به مقداری که می‌دونم بر سر گذاشتم و اگر می‌خواستم به اندازه آنچه که نمی‌دونم عمامه بر سر بگذارم، عمامه‌ام به فلک می‌رسید.»

البته باز هم به آنچه وعده داده بودیم، نرسیدیم و از این جهت عذر می‌خواهیم؛
إن شاء الله بقیة مطالب در جلسه آینده مطرح خواهد شد.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

مجلس ۵: حقیقت و معنای سیر و سلوک

الهی

۲۰ صفر الخیر ۱۴۱۹ هجری قمری

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سلوک یعنی قیام به آنچه مورد رضای حق

است

بحث پیرامون این فقره از حدیث شریف

عنوان بصری بود که حضرت می فرماید: «إِنِّي رَجُلٌ

مَطْلُوبٌ؛ من مورد مراقبت و توجه هستم، دولت و

حکومت روی من نظر دارد.»

عرض شد که: هدایت و دستگیری پروردگار

معیار مشخص و تعریف شده‌ای برای همه

ندارد؛ بلکه خداوند متعال راه‌های مختلفی را

برای هدایت بشر بر حسب استعداد افراد قرار

می دهد، و ممکن است راه شخصی با راه دیگری

تفاوت داشته باشد. و آنچه که برای سالک لازم

است عبارت است از: تسلیم در برابر رضا و

مشیت پروردگار، و عمل به آنچه که قطع دارد

صلاح و رضای حضرت حقّ به آن تعلق گرفته
است.

در جلسهٔ گذشته عرض شد که: عدّه‌ای از
بزرگان و علماء نجف، خدمت مرحوم قاضی -
رضوان الله علیه - رسیده و از ایشان دستوراتی
برای عمل و سلوک الی

الله می‌خواستند؛ ایشان قبل از پرداختن به این موضوع به آنها می‌فرمایند: آیا شما بر طبق آنچه که تا به حال دانسته‌اید، عمل کرده‌اید که الآن به دنبال مجهولات می‌گردید؟!

از این بیان ایشان استفاده می‌شود که: راه خدا و سلوکِ اِلی الله بر خلاف آنچه که تصوّر می‌شود راهی دشوار و ناشناخته و عجیب و غریب و تافته‌جدا یافته از مسیر حق نیست که اسمش را سیر و سلوک و راه خدا، و ثمره آن را دستگیری و تربیت نفوس گذاشته باشند؛ بلکه سلوکِ اِلی الله عبارت است از: قیام به آنچه که مورد رضای حق است.

آری، این معنای سلوکِ اِلی الله است، و هر کسی غیر از این تصوّر کند، در اشتباه محض است.

مرحوم علامه: «بدانید که قدم از قدم

بر نمی‌دارید اِلَّا بِالْعَمَلِ بِرِضَى اللَّهِ»

روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - در دو سه سال آخر حیاتشان دوستانی را که در مشهد داشتند جمع کردند و با آنها اتمام حجّت کرده و فرمودند:

خیال نکنید به صرف اینکه اسم خود را سالک گذاشته‌اید و به گمان اینکه خود را در تحت

حصن و حرز درآورده‌اید، دیگر مسأله فیصله پیدا کرده و کار خود را تمام شده تلقی کنید. ای رفقا! بدانید که: قدم از قدم بر نمی‌دارید إِلَّا بِالْعَمَلِ بِرِضَى اللَّهِ؛ به اندازه سر سوزنی از جای خود حرکت نمی‌کنید مگر به اینکه به این مطالب عمل کنید.

یعنی صرفاً با ما بودن ملاک نیست بلکه ملاک عمل است، و دل خوش کردن به اینکه ما در تحت حفظ و حراست ولایت قرار گرفته‌ایم، خواب و خیال است، و اگر به مطالبی که مطرح می‌شود عمل شود جلو می‌روید، و اگر صد سال هم اسم سالک را با خود یدک بکشید یک سانت به جلو حرکت نخواهید کرد؛ این را سلوک می‌گویند.

سلوک یعنی: عمل بر وفق رضای خدا و یقینات؛

سلوک یعنی: حفظ امانت در هر موقعیت و در هر جا، ولو اینکه بر خلاف منافع انسان باشد؛

سلوک یعنی: صداقت با خود و با خلق خدا
در همه جا و همه وقت، ولو اینکه بر خلاف
منافع باشد؛

سلوک یعنی: احتراز از غیبت در همه جا و
همه وقت، ولو اینکه این غیبت نفع و بهره‌ای را
برای انسان به ارمغان بیاورد.

مرحوم آیه الله انصاری: سلوک یعنی عمل

کردن به احکام خمس

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند که:
«سلوک عبارت است از عمل به احکام خمس:
واجب و مستحب و حرام و مکروه و مباح.»
چه بسیار افرادی در خدمت بزرگان بودند که
خیال می‌کردند صرف ادراک محضر ایشان کار
را تمام می‌کند، در حالی که مسأله این طور نبود.
ما بسیاری از افرادی را می‌دیدیم که می‌آمدند و
در مجالس شرکت می‌کردند، ولی عمل آنها گواه
بر عدم یقین آنها به راه بود. بالأخره این افراد
جان سالم به در نبردند و در وادی هلاکت سقوط
کردند؛ چراکه اولیا الهی با کسی شوخی ندارند،
و اساساً راه خدا شوخی بردار نیست و خداوند با
کسی رفاقت و رحمت ندارد.

سؤال جالب آیه الله حسن زاده آملی از آقا زاده

مرحوم قاضی رضوان الله علیه

اخيراً یکی از دوستان مطلب بسیار جالبی را از قول حضرت آیه الله جناب آقای حسن زاده آملی - وفقه الله تعالی لمرضاته - نقل کردند و گفتند:

روزی خدمت آقای حسن زاده رسیدم و صحبت از مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - و آقازادگان ایشان به میان آمد، ایشان می گفتند:

«روزی من از مرحوم آقا سید مهدی قاضی^۱ سؤال کردم: آقا! حقیقت و سرّ مرحوم قاضی به کدام یک از آقازادگان و اولاد منتقل شده است؟ آن جنبه معنوی و روحی را که مرحوم قاضی داشتند، کدام یک از آقازادگان ایشان از آن حقیقت بهره بردند؟ و منظورم از این سؤال این بود که: آیا شما هم در این زمینه حظّی برده‌اید یا نه.

ایشان فرمودند: ”نه آقا جان! ما کجا توانستیم آن حقیقت و واقعیتی را که در پدر ما بود به ارث ببریم؟! از میان اولاد مرحوم والد ما فقط یک خواهری داشتیم که او وارث حقیقت و سرّ ایشان

^۱ یکی از آقازادگان مرحوم قاضی به نام مرحوم آقای حاج سید مهدی قاضی بود که در همین قم بودند و بنده هم ایشان را بارها زیارت کرده بودم. ایشان در علم اعداد و علوم غریبه شاید در زمان ما نظیر نداشت.

بود و او هم از دنیا رفته است.»

بعد ایشان می‌فرمودند: «مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی - قدّس الله رمسه - در حدود سیصد شاگرد سلوکی داشت که هر کدام ستاره‌ای در آسمان معرفت، و چراغی برای هدایت خلق بودند؛ افرادی مانند: مرحوم آقای سیّد احمد کربلایی، آقای سیّد محمدسعید حبّوبی، آقای شیخ محمد بهاری، بزرگانی از شاگردان مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بودند. سیصد نفر از مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی استفاده بردند آن‌هم به این نحو از استفاده تامّ، درحالی که فرزند بلافصل مرحوم آخوند ملاّحسینقلی در منزل ایشان بود و از این مسائل هیچ خبر نداشت!»

این مسأله بسیار مهمّی است که: راه و مسیر خدا بر اساس حقیقت و واقعیت است، و اینکه گفته شود: راه خدا شوخی بردار نیست بدین جهت است که: خداوند متعال نسبت به بندگانش نظر واحدی دارد و همه در نزد او مساوی هستند، و همه بندگان خدا و مخلوق او هستند؛ بنابراین معنا ندارد که نسبت به فردی نظری داشته باشد و نسبت به دیگری نداشته باشد، منتهی بحث در این است که: چه کسی در این راه قدم می‌گذارد و با تمام وجود حرکت

می کند.

کلام امام زمان علیه السّلام در نامه‌ای به شیخ

مفید اعلی الله مقامه

امام زمان علیه السّلام در نامه‌ای به شیخ مفید

می فرمایند:

و لو أنّ أشیاعنا - وفّقهم الله لطاعته - علی اجْتِماعِ

مِن القلوبِ فی الوفاءِ بالعهدِ علیهم لما تأخّر عنهم الیمنُ

بِلِقائنا، و لتعجّلت لهم السّعادةُ بمشاهدتنا علی حقِّ

المعرفة، و صدّقها منهم بنا؛ فما یحسّنا عنهم إلا ما

یتّصلُ بنا ممّا نکرهه و لا نُؤثره منهم.^۱

حضرت می فرمایند که: «اگر شیعیان ما، واقعاً

به آنچه که بر عهده آنها قرار

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

داده شده و بر آن عهده‌ی که بر آنها التزام دارند عمل کند و متابعت ما را پیشه‌ی خود نمایند، به لقاء ما خواهند رسید و از مشاهده‌ی ما محروم نخواهند شد.»

در اینجا منظور حضرت تنها مشاهده‌ی و لقاء ظاهری نیست، بلکه مقصود حضرت آن است که: حقیقت و نور ولایت در دل آنها متمکن خواهد شد، و آنها راه خدا را با آن نور مشاهده می‌کنند و مسیرشان را تشخیص می‌دهند. و آنچه که موجب ابتعاد آنها از ما می‌شود، همان اعمالی است که انجام می‌دهند و ما را ناراضی می‌کنند، و ما نسبت به آن کارها کراهت داریم.^۱

باید توجه داشت که در این کلام صاحب مقام ولایت کلیه می‌فرماید: «این اعمال آنهاست که آنها را از ما دور می‌کند، و الاً ما به آنها از خود آنها نزدیک‌تریم.» یعنی واقعاً اگر کسی بر طبق آنچه که می‌داند عمل کند و خود را گول نزند، او به ما نزدیک است و در نزد ما است.

تقاضای دستور یکی از علمای معروف قم از

علامه طهرانی و پاسخ ایشان

روزی یکی از آقایانی که چند سال پیش از

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سرالفتوح، ص ۷۰؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ الی ۱۹۵؛ روح مجرد، ص ۳۷۲ تعلیقه.

دنیا رفت و ایشان را در قم دفن کرده‌اند، در زمان سلطنت شاه خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - آمده بود و از ایشان دستور و برنامه‌ای می‌خواست.

من ایشان را می‌دیدم که یک‌روز در میان برای دو سه مرتبه خدمت مرحوم آقا می‌آمدند و بعد به طور کلی این ارتباط قطع شد. ایشان از معمرین و از علمای معروف قم بود، و سه چهار سال است که از دنیا رفته است.

از آنجا که من در این جریان رفت و آمد داشتم، تا حدودی از مسائل و سخنانی که ردّ و بدل می‌شد، اطلاع پیدا کرده بودم. روزی از مرحوم آقا سؤال کردم: «آقا! ایشان چرا رفت و دیگر نیامد؟»

ایشان فرمودند: «این آقا آمده بود برای اینکه با ما مصاحبت داشته باشد و از

مسائل سیر و سلوک و دستورات اخلاقی هم بهره‌مند شود؛ من به ایشان گفتم: آیا شما در این طلب خود آن قدر مُجَدِّ هستید که آنچه را گفتم بدون چون و چرا انجام دهید؟!»

(زیرا بالأخره مسأله، مسأله آسانی نیست. صحبت در سعادت و شقاوت و فلاح و رستگاری انسان است، و چه بسا ممکن است مطالبی به ذهن انسان برسد که با منویات ولیّ در تنافی باشد؛ پس باید دید که انسان چقدر آمادگی دارد؟)

ایشان فکری کرد و چون در آن موقع وارد بعضی از جریان‌ها شده بود، گفت: «آقا شما هر چه بفرمایید اطاعت می‌کنم، امّا از این جریان نمی‌توانم دست بردارم.»

مرحوم آقا در پاسخ فرمودند: «اتِّفَاقاً همین‌جا نقطه ضعف شما است و ما نمی‌توانیم با شما کنار بیاییم؛ چون اولین مسأله ما همین است که شما باید از این جریان دست بردارید.»

ایشان هم رفت و نتوانست استفاده کند و بعد هم از دنیا رفت.

مراجعه به استاد به شرط عدم پیروی در بعضی

موارد، توجیه عقلی و منطقی ندارد

حال صحبت در این است که: اگر شخصی

بخواهد به حقیقت و واقعیت برسد، دیگر تخصیص معنا ندارد؛ چراکه اگر شما با توجه به علم و تجربه و ادراک و بصیرت خود، ایشان را حق می‌دانید و خود را در اختیار قرار می‌دهید، معنایش این است که ایشان در یک افق بالاتری است: افق دیدی که محدود به علوم اکتسابی و حصولی و مقید به تجارب شخصی و اجتماعی نیست، دیدگاهی که در چهارچوب قانون بصیرت و ادراک عادی و عرفی نمی‌گنجد؛ شما با این وجه نظر نزد او می‌روید و إلاً به چه دلیل با اینکه افراد بسیاری بودند به ایشان مراجعه کردید؟ وقتی برای انسان چنین مسأله‌ای روشن شود، دیگر عذری نخواهد داشت، و لذا شما نمی‌توانید از این شخص بزرگ دست بردارید و اینجاست که خدا جلوی انسان را می‌گیرد.

اگر فرضاً مرحوم آقا به ایشان می‌گفتند: آقا!

برو و خودت را از پشت بام پائین

ببنداز، آیا او انجام می‌داد یا نمی‌داد؟ کسی که می‌گوید: هرچه شما بگویید من انجام می‌دهم، معنایش این است که در این مورد هم تسلیم است. و إلاّ مسائل مربوط به نفوس و جروح و دماء و یا مسائل مربوط به عرض و ناموس و اموال را استثناء می‌کرد؛ در این صورت «شیر بی‌یال و دُم و اِشکم» می‌شود که مولانا می‌گوید:

بنابراین، این شخص موتی را که موجب انقطاع او از حیات دنیوی است چون بر طبق دستور است می‌پذیرد، ولی جدا شدن از این جریان خاص را نمی‌پذیرد!

اینجاست که مسائل نفسانی جلو می‌آید و مانع از پذیرش حق می‌شود، و با این توجیّهات که: آقا! چرا شما بعد از سال‌ها مبارزه از این جریان در حالی که عده‌ای به شما چشم دوخته‌اند، جدا شدید؟ و با رفتن شما چنین و چنان می‌شود، از پذیرش حق سر باز می‌زند.

این مطالب را که عرض می‌کنم واقعیت دارد؛ ان شاء الله خداوند دست انسان را بگیرد. گاهی انسان قبل از اینکه وارد جریانی شود نسبت به آن نظری دارد، و چه بسا ممکن است آن را قدح و

مذمت کند (مثلاً اگر پست و مقامی پیشنهاد شود،
واقعاً قبول نمی‌کند و مذمت هم می‌کند و مفسد
آن را در نظر می‌آورد) اما همین که بایّ نحو کان
وارد آن جریان شد و یکی دو سال گذشت، اگر
به او بگویند: حال از این جریان بیرون بیا، دیگر
مسأله برای او خیلی سخت خواهد شد.

زیرا اکنون در این جریان وارد شده، و با
معاریف و اقوامی آشنا شده، حیثیت

و شخصیتی پیدا کرده، روی او حساب می‌کنند و الآن برای خود کسی شده، در منزل و منظر زن و بچه خودش اعتباری پیدا نموده، حال اگر دفعتاً به او بگویند: «آقا جان! تو خود می‌دانی که این جریان با سابقش تفاوتی نکرده است، و به همین مقدار ما از خدمات تو ممنون هستیم و از این پست کناره بگیر» در اینجا حساب او با کرام الکاتبین است و مسأله برای او خیلی مشکل خواهد شد.

شمه‌ای از حالات آیه الله حاج ملاّعلی کنی

رحمة الله عليه

خداوند مرحوم حاج ملاّعلی کنی را رحمت کند؛ ایشان از بزرگان علماء طهران به حساب می‌آمد و در زمان مرحوم شیخ انصاری مرجع علی‌الإطلاق طهران بود. طهران در آن زمان پایتخت بود. ایشان در زمان ناصرالدین شاه بود و ناصرالدین شاه به شدت از او می‌ترسید؛ زیرا او حاکم شرع و مبسوط الید بود.

می‌گویند: روزی ناصرالدین شاه برای شکار به بیرون از طهران رفته بود، موقع عصر که شد به اطرافیان خود می‌گوید: باید هرچه زودتر به طهران برگردیم. آنها گفتند: اعلیٰ حضرت! هنوز تا غروب مدتی باقی مانده است. او گفت: باید

برگردیم! می‌دانید چه فکری کرده‌ام؟ الآن به این فکر افتادم که اگر آخوند ملاّعلی کنی به مردم بگوید: دروازه‌ها را بر شاه ببندید، دیگر ما پشت دروازه خواهیم ماند و آن وقت چه کسی می‌تواند دروازه‌ها را به روی ما باز کند؟!

آری، ایشان چنین عالم با اقتداری بود، و دم و دستگاه بسیار مفصّلی هم داشت. و البتّه همهّ اینها بر اساس مصلحت بود؛ چراکه می‌خواست با شاه مقابله کند.

کشیدن خط راه‌آهن توسط انگلیسی‌ها در

ایران، بهانه برای ورود استعمار

در آن زمان خارجی‌ها آمده بودند و می‌خواستند که در ایران ریل راه‌آهن بکشند، تا اینکه قضیه به سمع مرحوم آخوند حاج ملاّعلی کنی رسید و ایشان این معاهده را وتو کرد و با آن مخالفت نمود. البتّه این طرح‌ها وسائط و وسائلی برای نفوذ و ورود استعمار در ایران و از بین بردن فرهنگ اسلام و تشیّع بود؛ این طرح گرچه ظاهر آراسته‌ای داشت ولی منویات و مسائل پشت‌پرده برای بسیاری مشخص بود. در این موقعیت عده‌ای تبلیغ می‌کردند که این آخوندها کسانی هستند که

می‌خواهند ملت را در همان عقب افتادگی نگه دارند؛ امروزه دنیا در حال ترقی است و چین و چنان شده است و مسائل تغییر و تبدل پیدا کرده است، آخر این کار ایشان چه معنا دارد؟! تا اینکه در منزل مرحوم آخوند مجلسی تشکیل شد و نمایندگان آنها هم در آن شرکت کردند.

تشبیه لطیف نفس به گوساله‌ای که به گاو

تبدیل می‌شود

مرحوم آخوند به یکی از غلامان و نوکران دستور داد و گفت: برو و فلان گاو را از طویله به وسط مجلس بیاور؛ او هم رفت و یک گاو عجیب و غریبی را در همان مجلسی که وزیرای ناصرالدین شاه و مأمورینی از دُول سه‌گانه خارجی نشسته بودند آورد.

مرحوم آخوند به آن نوکر رو کرد و گفت: این گاو را از فلان درب (دری که افراد از آنجا رفت آمد می‌کردند) بیرون ببر، درحالی‌که آن گاو بسیار بزرگ و ارتفاعش از در بیشتر بود و از در بیرون نمی‌رفت.

در این موقع مرحوم آخوند به آنها رو کرد و گفت: وقتی که ما این گاو را آوردیم آن را از همین دری که الآن رد نمی‌شود وارد کردیم، زیرا

آن وقت کوچک بود، ولی الآن بزرگ شده و دیگر نمی‌تواند از این در بیرون برود؛ و این جواب شماست.

صحبت در این است که نفس انسان تا وقتی در موقعیت مناسب قرار نگرفته است، خیلی رجز می‌خواند که چرا چنین و چنان می‌کنند، کارهای خلاف انجام می‌دهند، اینجا و آنجا اشکال دارد، چرا به داد کسی نمی‌رسند و... اما وقتی که خود انسان در آن موقعیت قرار گرفت و آن موقعیت و مقام به سراغ او آمد و بر تمام شراشر وجود او پنجه درافکند، به طوری که به تدریج استعداد و حریت فکری و نفسی و آزادمنشی و سرّ انسان را مخدول و مغلوب هواهای نفسانی و شیطانی کرد، ناگهان متوجه می‌شود که دیگر مفرّی ندارد و هیچ توان و قدرتی برای استخلاص از این مهلکه وجود ندارد. و آنجاست که شروع به توجیه کردن مطالب و کارهای

خود می‌کند؛ لذا دیده می‌شود که همین آقای
که دو سال پیش از این جریان مذمت و انتقاد
می‌کرد، الآن آن را مدح و توجیه می‌کند.

داستان شخصی که قبل از رسیدن منصب و

مقام به دیگران اعتراض می‌نمود

یک وقتی در مجلسی که بسیاری از افراد در
آن شرکت می‌کردند - و دیگر خصوصیاتش را
ذکر نمی‌کنم - حضور داشتم. در آن مجلس
مطالبی از این طرف و آن طرف مطرح می‌شد، و
افرادی هم که حضور داشتند از مسائل مملکتی
و سایر مطالب به طور کلی اطلاع داشتند. طبعاً
در آن مجلس مطالب خوشایندی مطرح نمی‌شد
و گاهی اسمی از افراد به میان می‌آمد، و لذا من
هم قدری مکدر شدم و روی هم‌رفته خوشم
نیامد و برای مرتبه بعد که من را دعوت کردند
دیگر نرفتم و به آنها گفتم: اینها مطالبی است که
نیاز به گفتن و شنیدن ندارد؛ اینکه فلانی مرتکب
فلان کار شده به ما چه مربوط است؟ و بالأخره
ما هم در حدود شعور و بصیرت و ادراک خود
به این مقدار می‌دانیم؛ چرا انسان نسبت به افراد
سوء ظن پیدا کند؟ این کار صحیح نیست.

در آن مجلس شخصی بود که خیلی بیش از
دیگران در طرد و مذمت این افراد حرارت و

حمیت به خرج می داد، و خلاصه صحبت ایشان این بود که: بعضی افراد مانند مغازه های یک بری که فقط از یک زاویه با خارج ارتباط دارند، یک بر هستند، و بعضی افراد هم مانند مغازه های دو بر، دو بر هستند و گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف می غلطند، و بعضی هم سه بر دارند.

آن وقت به طعنه می گفت: «در چنین وضعیتی باید افراد شش بر باشند و امروزه این افراد هستند که می توانند کاری انجام بدهند، و الاً تا شخصی بخواهد حرفی بزند، طبعاً با مشکلاتی مواجه می شود. افرادی که الآن در رأس کار هستند شش برند؛ امروز این طور سخن می گویند و فردا به نحو دیگری حرف می زنند.»

مدتی از این جریان گذشت و خود ایشان هم به پست و مقامی رسید؛ روزی یکی از دوستان از ایشان سؤالی می کند که: چرا فلان مطلب باید این طور باشد؟! در پاسخ می گوید: مشخص است که انسان باید تابع دولت و حکومت باشد، و چون

حکومت حکومت اسلامی است، پس هر
دستوری مُطاع است.

در اینجا می‌بینیم ایشان در عرض مدت
کوتاهی حرفی می‌زند که به جای شش بر باید
شصت بر داشته باشد تا بتواند چنین مطلبی را با
این وسعت بگوید.

باری، این نفس اماره است که حرّیت و
آزادمنشی در فکر و اندیشه و عمل را از انسان
سلب می‌کند، و او را در محدوده‌ای قرار می‌دهد
که موجب می‌شود تمامی استعدادات متبدّل و
متغیّر و متحوّل شود، و بعد هم شروع می‌کند به
توجیه در توجیه و تأویل در تأویل، و این بسیار
عجیب است.

عنایت و لطف، پشتیبان کسانی است که قدم

صدق در راه او برمی‌دارند

اینها همه برای این است که انسان نمی‌خواهد
واقعاً قدم در راه بگذارد، و إلاً اگر قدم صدق در
راه خدا بردارد و واقعاً عمل کند، عنایت و لطف
پروردگار پشتیبان او خواهد بود.

آن کسی که می‌خواهد دو روزی را در این
عالم طی کند و به مقصود برسد، چه به اینکه

بنشینند و دائماً از این طرف و آن طرف بگویند و از این اوضاع و مسائل و موضوعات و تغییر و تغییرها گفتگو نمایند؟! این مسائل به ما مربوط نیست!

اگر به آن طلبه یا دانشجویی که به زمان امتحانش چند روز بیشتر باقی نمانده و تمام وقتش را صرف مطالعه می‌کند بگویند: بیا این برنامه تلویزیون را تماشا کن، می‌گویی: این تلویزیون مبارک شما باشد، الآن وظیفه من این نیست؛ زیرا اگر بخوام در این شرایط این برنامه را تماشا کنم از امتحان بازمی‌مانم و نمره نمی‌آورم. یا اگر به او بگویند: بیا دو روزی با هم به گردش برویم می‌گویی: فعلاً این گردش برای شما باشد، این وظیفه من نیست.

مرحوم علامه طهرانی: «سالک باید مثل کسی

باشد که شب امتحانش را می گذراند»

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند:

«سالک در این دنیا باید مثل آن کسی باشد که

شب قبل از امتحان را می گذراند.» در چنین شبی

اصلاً کسی نمی خوابد؛ زیرا فردا سرنوشت او

رقم می خورد و اگر باز بماند، برای همیشه مانده

است.

امروز برای امروز است و فردا هم برای فردا.

در کارهای خود نگوئیم فردائی هم خواهد آمد،

نه آقا جان! هیچ معلوم نیست؛ یک لحظه جناب

عزرائیل علیه السّلام می آید و قلب می ایستد و

دیگر کار انسان تمام است و هیچ تضمینی هم

وجود ندارد.

اینکه گفته می شود: «الآن مصلحت در این

است که فلان کار از امور دنیا را انجام دهم و

چنین و چنان کنم»، به مقداری صحیح است که

برای زندگی انسان ضرورت دارد، و اما اضافه بر

مقدار ضرورت که وقت و فکر انسان را بگیرد،

برای سالک مضرّ و مربوط به آدم‌های بی‌کار و بی‌عار است.

آن کسی که درد دارد، فوراً خود را به طبیب نشان می‌دهد و إلاً ممکن است مشکلی باشد که اگر دیر اقدام کند خطری غیر قابل جبران برای او پیش آید.

شما به جوّی که امروزه بر ما حاکم است و به این اوضاعی که بر ما می‌گذرد، نگاه کنید و ببینید مردم در چه حال و هوا و اوضاعی سیر می‌کنند!

گویند: به یک سیگاری گفتند سیگارت را ترک کن، گفت: من اصلاً شب را به عشق سیگار می خوابم تا صبح بیدار شوم و سیگار بکشم، و از شما در تعجبم که شما به عشق چه چیز می خوابید؟!

حال ببینید که ما نسبت به او چه قضاوتی داریم و او نسبت به ما چه قضاوتی می کند! آری، توده مردم این چنین هستند. اکنون باید دید آیا واقعاً به آن حد از علم و عقل رسیده ایم که به جای اینکه دو ساعت عمر خود را صرف مشاهده برنامه هائی نمائیم که از اوّل تا آخر آن هیچ چیزی بر معلومات ما اضافه نمی کند مگر خراب شدن ذهن و خرد شدن اعصاب و درهم ریختگی فکر، بیاییم سه چهار ورق از مطالب واقعی و کتاب های سودمند و علوم الهی را برای خود تحصیل کنیم؟! اگر به این مرحله رسیدیم آن وقت سالکیم.

سالک واقعی در خود احساس درد می کند و

تمام توجهش به ولی خداست

سالک واقعی کسی است که در وجود خود احساس درد دارد و ما الآن درد نداریم، سالک کسی است که عار دارد و ما الآن بی عار هستیم، سالک کسی است که عقل و ادراک دارد؛ اگر

واقعاً انسان به این مرحله رسید، آن وقت اسم
سالک بر او صدق خواهد کرد.

ما در گذشته نزد بزرگانی بودیم و افرادی را
می‌دیدیم که وقتی به حضور این بزرگان
می‌رسیدند فقط منتظر این بودند که این و آن چه
می‌کنند و چه رفتاری دارند و چگونه نماز
می‌خوانند و چگونه روزه می‌گیرند؛ آخر به تو
چه ربطی دارد؟! تو اکنون الماسی گرانبها در
دست داری و آن وقت دائماً به این طرف و
آن طرف چشم دوخته‌ای که دیگران چه در جیب
دارند و به چه مقام و مرتبه‌ای رسیده‌اند و چه
گفتند و چه حرفی زدند؟! آخر ما که خود هزار
بدبختی و بیچارگی داریم، تا کی باید تا این حدّ
جاهل باشیم که درد خود را فراموش کنیم و به
دنبال دیگران برویم!؟

من خود شاهد بودم که مرحوم آقای حدّاد بارها به یکی از شاگردان می فرمودند: به تو چه مربوط است که این شخص آمده و فلان کار را کرده است؟! آخر تو چه کاره‌ای؟! به تو چه ربطی دارد که فلانی اینجا آمد و رفت دارد، و فلان کار را کرده است؟! آخر مگر تو قیّم و ولیّ و وکیل اینها هستی؟! بیا و استفاده‌ات را بکن و برو این مطالب را به کار ببند!

علامه طهرانی، تنها فردی که در خدمت

حضرت حدّاد سرگرم به خود بود

از میان تمام شاگردان آقای حدّاد، تنها کسی که سرگرم به کار و راه خود بود، پدر ما بود که می آمد و می نشست و واقعاً به هیچ چیزی کار نداشت.

چرا چنین بود؟ چون ایشان درد داشت و آنها نداشتند؛ ایشان در درون خودش احساس مرض می کرد و به دنبال معالجه بود و آن شخص نه احساس درد می کرد و نه به دنبال چاره می رفت. و دائماً به این و آن ایراد می گرفت که تو در اینجا این کار و تو فلان کار را انجام دادی، و بدبخت مسکین تمام عمرش را به این حرف‌ها گذراند. بارها می شد که من خدمت بعضی از رفقا و دوستان عرض می کردم که: «این مطلبی را که

شما احساس می‌کنید مربوط به شخص
شماست، قابل انتقال به دیگری نیست!» ولی باز
می‌دیدیم که می‌روند و به دیگری هم انتقال
می‌دهند؛ آخر شما در اینجا چه کاره هستید؟!
پس اینکه به شما می‌گوییم این مطلب قابل انتقال
به دیگری نیست، معنایش چیست؟!!

تو راحت را طی کن و با کسی کاری نداشته
باش! چرا حرفی را نقل می‌کنی که شنونده طاقت
شنیدن آن را ندارد و مفسده بار می‌آورد؟! چرا
انسان سر خود مطلبی را پخش کند که مفسد و
تبعاتی را بار بیاورد که قابل کنترل نباشد و
موجب خطراتی شود؟! مگر خدا زمام امور دین
و دنیای مردم را به دست شما سپرده است؟! مگر
بر شما وحی شده است؟! مگر بر شما تکلیفی
شده است که بیایید و از این و آن دستگیری
کنید؟!!

این را بدانید که: این افراد اصلاً راه به جایی نخواهند برد و ابداً قدم از قدم برنخواهند داشت. آن کسی که هم و غمش فقط این باشد که دائماً نزد این و آن برود و این مطالب را بگوید، یک ذره حرکت نخواهد کرد؛ من این را تضمین می‌دهم و شما روز قیامت جلوی مرا بگیرید!

البته نه اینکه ما واجد این مطالبیم، ما که از خود هیچ نداریم، و فقط در همین حد که دور هم بنشینیم و صحبت و انس و مجالستی داشته باشیم، مطلوب ماست؛ ولی این مطالب را چون به چشم خود دیده‌ام عرض می‌کنم.

هر وقت دیدید فردی سرش را در لاک خود فروبرده و به خود فکر می‌کند، بدانید که او احساس درد می‌کند؛ مگر در صورتی که تکلیف بر حرف زدن باشد.

به دست دادن ملاکات، یکی از مسائل مورد

نظر مرحوم علامه

لذا یکی از مسائلی که همیشه مورد نظر بود و مرحوم آقا هم روی آن بسیار تکیه داشتند، به دست دادن ملاکات به افراد بوده است.

ما می‌دیدیم ایشان در زمان حیاتشان خیلی صحبت می‌کردند؛ به یاد دارم مدتی در شب‌های سه‌شنبه تفسیر بعضی از آیات خاص قرآن مثل تفسیر

آیه ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾^۱، و در سال‌های متمادی شرح احادیث قدسیّه «یا أحمد» و «یا عیسی»، و در سایر شب‌ها هم تفسیر قرآن، دائر بود. در روزهای جمعه هم جلسات سیّار برقرار بود که خودشان صحبت می‌کردند، و بعدها به مسجد قائم منتقل شد. حال، آیا فقط مأموریت ایشان این بود که مانند ضبط صوت بیایند و یک نواری را بگذارند و بعد هم تمام شود و بروند؟! مسلماً این نبود.

مطلوبیّت مجالس سیّدالشّهداء، جهت رسیدن به ملاکات است

امروزه مردم صرفاً در مجالس عزاداری شرکت می‌کنند و از نظر آنان نفس مجلس عزاداری مطلوبیّت دارد؛ در حالی که مطلوبیّت مجلس عزاداری سیّدالشّهداء به این است که ذاکر از مناقب و مطالب سیّدالشّهدا در عاشورا و غیر عاشورا و نیز از

^۱سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

مطالبی که اصحاب و بزرگان بیان کرده‌اند بگوید تا مردم استفاده کنند، نه اینکه فقط بنشینند و گریه کنند و بروند.

ما گمان می‌کنیم اقامهٔ مجالس عزا فقط به این است که بیاییم و بنشینیم و برویم؛ یعنی از نظر ما نفس شرکت در این مجلس مطلوبیت دارد، در حالی که قضیه این نیست. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا حتی به ما که امشب در اینجا نشستیم پیغام داده است و مطالب آن حضرت در روز عاشورا برای امروز و امشب ما است، مطالب حضرت سجاد و حضرت زینب و سایر ائمه علیهم السلام برای امروز و امشب ما است.

آن وقت ما پوست را گرفتیم و از مغز و نتیجه و مطلوب غافل شدیم و اصلاً با آن کاری نداریم؛ یعنی شعار و ظاهر را حفظ کردیم، ولی به طور کلی بقیه مطالب را کنار گذاشتیم.^۱

اگر فرضاً عاشورای دیگری تکرار شود ما در

کدام سپاه قرار داریم؟

امام حسین در روز عاشورا برای ما این پیام را

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۸ تا ۲۱۰؛ اربعین در فرهنگ شیعه، ص ۴۹ الی ۷۲.

داد که اگر عاشورای مجدّدی تکرار شود، نکند که ما در لشکر عمر سعد باشیم! مگر افراد لشکر عمر سعد ریش تراش و کراواتی بودند؟! آنها هم اهل نماز و روزه بودند. عمر سعد (پسر سعد وقاص) امام جماعت و عالم کوفه بود، و همین‌طور شمر بن ذی‌الجوشن کسی بود که خیلی از افراد او را برای ادای شهادت در محاکم قضائی می‌بردند.

این افراد آنچنان که در عکس‌ها با سبیل‌های از بناگوش دررفته معرفی می‌شوند، نبوده‌اند. شمر از فرماندهان و سرلشگران جنگ صفین بود، و در رکاب امیرالمؤمنین شمشیر می‌زد، و حتی شمشیری به صورتش خورد که اگر قدری محکم‌تر خورده بود، شهید شده بود!^۱

این مسأله بسیار مهمی است که مردم او را برای ادای شهادت به محاکم می‌بردند؛ یعنی چنین افراد وجیهی بودند ولی مشکل آنان این بود که به آنچه که می‌دانستند عمل نکرده بودند. انسان واقعاً از این قضایا در عجب می‌ماند. این اخلاق و رفتار و مواجهه و کردار بزرگان بود که افراد را جذب می‌کرده است. چنانچه امام سجاد علیه السّلام

^۱ وقعة الصفین، ص ۲۶۷.

می فرمایند: «كونوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ»^۱ مردم را با غیر زبانتان (با عملتان) به سوی خدا دعوت کنید.» ملاک‌هایی که مرحوم علامه در صدد بیان آن

بودند

بنابر آنچه گذشت این مطالبی را که بزرگان بیان می فرمودند، برای این بود که ملاک به دست ما بدهند؛ ملاک‌هایی مانند: گذشت، انفاق، ایثار، تعقل، تفکر، دستخوش هوا و احساس نشدن، موقعیت را سنجیدن، خود را در برابر دیگران مساوی دیدن، خود را در برابر خدا عبد دیدن، اختیاری را در خود ندیدن و خود را تسلیم اراده و مشیت خدا کردن. اینها همان مطالبی بود که مرحوم آقا در این سالیان دراز (بیست و دو سالی که ایشان از نجف به طهران مهاجرت کردند) بیان می فرمودند.

مرحوم علامه تنها مرد عمل به آنچه که خود

می گفت

و من گمان می کنم هیچ کسی غیر از خودشان به این حرف‌ها عمل نمی کرد؛ یعنی ایشان هم گوینده بود و هم عمل کننده. با شناختی که ما

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۳۰۹.

نسبت به ایشان داشتیم واقعاً ایشان در مقام صداقت و عدالت و حفظ امانت و ایثار و انفاق و مردانگی و غیرت، بالادست نداشت!

یعنی هرچه را که می‌گفت جلوتر از گفته خود، عمل می‌کرد و در عمل از همه جلوتر بود. در همان ایام روزی به عده‌ای گفتم: این حرف‌هایی را که امشب آقا زدند فقط باید خودشان به آن عمل کنند. فقط ایشان مردش بود و تا آخر هم ایستاد و بهره‌اش را هم برد، و البته هر کسی به هر اندازه عمل کند بهره می‌برد.

إن شاء الله در فقرات دیگر حدیث عنوان
بصری مطالبی در این زمینه عرض خواهیم کرد.
امشب در نظر داشتیم راجع به مسأله مهم:
«حالات مختلفه سلوک: ارتباط انسان با ولیّ،
ارتباط انسان با وصیّ، ارتباط انسان با پروردگار
در صورت عدم وجود و دسترسی به ولیّ و
وصیّ» که بسیار مطلب حساس و مهمّی است،
صحبت کنم و به این مسأله بپردازم، ولی موفق
نشدم. و لذا این بحث را به جلسه آینده موکول
می‌کنیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس ۶: امکان طیّ طریق، قبل از وصول
به ولیّ الهی

سنه ۱۴۱۹

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در تفسیر و شرح اجمالی حدیث شریف
عنوان بصری گذشت که فقره اولی از کلام
شریف حضرت صادق علیه السلام به عنوان
بصری، حاکی از نحوه ارتباط انسان با مقام
ولایت - در زمان غیبت یا زمان حضور - در
صورت عدم دسترسی به امام علیه السلام است.
حضرت در این فقره به عنوان بصری می فرمایند:
«إِنَّ رَجُلًا مَطْلُوبٌ؛ مِنْ شَخْصِي مُورِدَ نَظْرٍ
دستگاه هستم، و حکومت ارتباط من با افراد را
زیر نظر دارد.» و همچنین در فقره دیگری که
مربوط به مسائل شخصی و داخلی خود حضرت
است امام علیه السلام می خواهند عنوان را در
ارتباط با خود محدود کنند.

البته همین طور هم می شود؛ زیرا حضرت یک
دستورالعملی به عنوان بصری می دهند و

می‌گویند شما دیگر به کار خودت پرداز، ما
دستور را به تو دادیم و مطلب را برای تو بیان
کردیم و باقی قضایا و مسائل بر عهده شماست.
عرض شد که: این مسأله اختصاصی به زمان
غیبت ندارد؛ زیرا در زمان

حضور نیز افرادی خارج از شهر امام علیه السّلام هستند و دسترسی ندارند، تکلیف آنها چیست؟ فرضاً امام علیه السّلام در مدینه یا در مرو و خراسان است، و یا مثل امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام که در سامرا تحت نظر بودند، و یا مثل حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام که محبوس هستند و حتی افراد ساکن در شهر امام کاظم علیه السّلام هم با ایشان رابطه ندارند؛ پس تکلیف سلوک و ارتباط آنها با امام و مقام ولایت چه می‌شود؟

نکته مهمی که تا قبل از زمان تألیفات علامه

طهرانی رضوان الله علیه روشن نشده بود

این همان نکته‌ای است که ما تا قبل از زمان تألیف کتاب‌های مرحوم آقا آن‌طور که باید و شاید به آن نرسیده بودیم. البته در کتب و کلمات بزرگان قبل از ایشان نیز کم‌وبیش درباره لزوم رجوع به استاد - اعم از معصوم علیه السّلام و یا نائب خاصّ او که عبارت است از ولیّ و استاد کامل - مطالبی وجود دارد، اما قبل از مرحوم آقا و تألیفات ایشان، سابقه نداشته که این مسأله این‌طور واضح و آشکار تبیین شود.

رجوع به استاد کامل شرط اصلی سلوک الی

الله است

ایشان در کتب خود از این مسأله با عباراتی مختلف پرده برمی‌دارند و صریحاً می‌فرمایند که: «وصول به مقام احدیت و فناء در ذات حضرت حقّ بدون استاد کامل میسر نخواهد بود!»^۱

مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد - رضوان الله علیهما - بر همین نکته تأکید داشتند و مبین این جهت بودند، مرحوم انصاری - رضوان الله علیه - هم دائماً از رجوع به استاد کامل دم می‌زدند، ولی بالأخره مرحوم والد - اعلی الله مقامه - آن قدر این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند که دیگر جای هیچ‌گونه شکّ و ابهامی باقی نمانده است. در کتاب روح مجرد وقتی که جریان اختلاف رفقای مرحوم انصاری - رضوان الله علیه - را ذکر می‌کنند، به این مطلب تصریح می‌کنند که: رجوع به

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۰؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۶؛ روح مجرد، ص ۴۸۵.

استاد کامل شرط اصلی سلوک انسان و حرکت

إلی الله است.^۱

آیا علامه طهرانی از ابتدا در خدمت استاد

کامل بوده‌اند؟

ما در این زمینه با مشکلات عدیده و

اشکالات متفاوتی روبرو می‌شویم:

اولاً: آیا خود ایشان از ابتدای حرکت و

سیرشان، در خدمت استاد کامل بوده‌اند یا نه؟

ثانیاً: نکته‌ای را که ایشان در صورت عدم

رجوع به استاد کامل بیان می‌فرمایند که راه وصول

شیطان به انسان هموار بوده و دائماً در خطر دستبرد

شیطان است، چگونه این مطلب در مورد خود ایشان

قبل از رسیدن به مرحوم حدّاد - گرچه سالیان

متمادی در خدمت بسیاری از بزرگان بوده‌اند - قابل

توجیه است؟

علامه طهرانی در برهه‌ای نسبتاً طولانی در

خدمت استاد کامل نبوده‌اند

توضیح آنکه: مرحوم آقا در ابتدا خدمت

مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه -

بودند، و به دستور ایشان به مرحوم آقا شیخ

^۱ روح مجرد، ص ۴۵.

عبّاس قوچانی - رحمة الله عليه - مراجعه می کردند. و در نجف نیز از خدمت مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی بهره برده و با بعضی افراد دیگر که از بردن اسمشان معذورم ارتباط داشتند، و در آن چهار سال آخر توطن در نجف که مجموع مدّت اقامت ایشان در آنجا هفت سال طول کشید، در بست در اختیار مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری بودند.

حال صحبت در این است: آیا این سیر ایشان و چه بسا سیر افرادی مشابه، یک سیر و سلوک واقعی بوده، یا اینکه - العیاذ بالله - سیر به جهنّم بوده است؟ آیا واقعاً سیر ایشان در این مدّت سیر به جهنّم بوده، یا سیر در جهت رفع حجاب های ظلمانی و نورانی و حرکت إلى الله بوده است؟ و نکته مهم دیگر آنکه: ایشان به چه لحاظی به مرحوم آقای حدّاد مراجعه می کنند؟ با وجود اینکه خود ایشان در کتابشان ذکر می کنند که:

«من وقتی به

مرحوم انصاری رسیدم گویا به پیغمبر رسیدم»^۱،
به چه دلیل باید به مرحوم حدّاد مراجعه شود و
رجوع به مرحوم حدّاد چه توجیهی می‌تواند داشته
باشد؟

بعضی از اساتید علامه طهرانی قطعاً کامل نبودند

اشکال دیگر آنکه: افرادی که ایشان به آنها
مراجعه کرده بودند، آیا کامل بوده‌اند یا نبوده‌اند؟
بنده قطعاً می‌توانم بگویم آنها کامل نبوده‌اند!
و حداقلّ از عبارات خود ایشان نسبت به مرحوم
حاج شیخ عبّاس قوچانی این مطلب استفاده
می‌شود که ایشان قطعاً کامل نبوده‌اند. البتّه
مرحوم حاج شیخ عبّاس قوچانی مطلبی را از
قول مرحوم قاضی نقل کرده بودند که برای شما
در آخر عمر فتح باب می‌شود و به مقصد خواهید
رسید، و در آن نامه‌ای که ایشان در اواخر عمر
برای مرحوم آقا فرستاده بودند متذکّر می‌شوند
که آن بشاراتی را که از استاد خود مرحوم آیه الله
حاج سیّد علیّ قاضی طباطبائی شنیده بودم،
اکنون آثارش را مشاهده می‌کنم و طلیعه‌اش پیدا
شده است.

^۱ همان مصدر، ص ۶۸۳.

به هر صورت اینها مسائل و مشکلاتی است که امروزه دوستان و رفقا از داخل و خارج ایران با ما در میان می‌گذارند. در همین سفر اخیر ما که بحمدالله با بسیاری از دوستان حشر و نشر داشتیم، مسائلی را مطرح می‌کردند و در مطالعه و تدبّر و تعمّق در این کتاب‌ها بسیار اهتمام داشتند و افراد مُجدّد و طالبی هم بودند؛ مهم‌ترین اشکالی که در این زمینه از آنها می‌شنیدیم، همین قضیه رجوع به فرد ناقص بود. آنها با توجه به تصریحاتی در کتب مرحوم آقا از این قبیل که: «در اینجاست که شیطان می‌تواند دخالت کند و ممکن است برای انسان خطراتی پیدا بشود، و چه بسا ممکن است که از طریق، انحراف پیدا نموده و خدای ناکرده به بوادی هلاکت سقوط کند»،^۱ اشکالاتی را در تطبیق مصداق با وضعیّت فعلی مطرح

می‌کردند. لذا مجمل مطالبی را که تا کنون عرض نکرده بودم امشب قدری روشن و باز خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، تا إن شاءالله در جلسه بعد به

^۱ رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۶، ص ۱۷۱؛ لب اللباب، ص ۱۳۳ و ۱۳۸؛ سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۳۹.

بقیه فراهای حدیث شریف عنوان بصری پردازیم.

مقدمه‌ای مهم در پاسخ به اشکال رجوع به فرد

ناقص

باید دانست که: مهم‌ترین مسأله در هدایت و دستگیری انسان و ارتباط انسان و پروردگار، عبارت است از: تسلیم بودن، و خلوص نیت، و تفویض امر به پروردگار؛ و این مطلب محور تمام حالات و حرکات و سکناات انسان را در سیر و سلوک تشکیل می‌دهد.

انسان باید در تفویض امر و خلوص نیت و تسلیم در برابر مشیت الهی صادق باشد و خود را فریب ندهد؛ وقتی چیزی را صحیح تشخیص داد دیگر پرده‌پوشی نکند؛ اگر حقیقتی برای او روشن شد دیگر به لیت و لعل و کتمان و نفاق نگذراند؛ و همان‌طور که قبلاً عرض شد: مسأله مهم برای انسان در سیر و سلوک آن است که به آنچه می‌داند عمل کند. برای سالک کتمان و إخفاء معنا ندارد، قایم‌باشک بازی و دورویی معنا ندارد، نفاق معنا ندارد.

سالک پیوسته باید بر اساس فهم و یقین به

دنبال مطلوب حرکت نماید

حقیقتی را که انسان ادراک می‌کند باید به دنبال آن برود. سالک باید به دنبال مطلوب باشد؛

یعنی به دنبال آن مشیّت و تقدیری باشد که خداوند متعال آن را برای انسان مقدر می‌کند، و بایستی بر طبق فهم و بینش و یقینی که به واسطهٔ جهات مختلف ممکن است برای انسان پیدا شود، حرکت کند. و این امری بس مهم است.

اختلاف در کیفیت مقدرات الهی برای سالک

مهم نیست

اختلاف در نوع و کیفیت مقدرات برای انسان مهم نیست. اینکه چرا خدا امروز این مطلب را برای او مقدر کرده و فردا چیزی دیگر مقدر می‌کند، به او ربطی ندارد؛ زیرا خدا آن را بر اساس مصلحت مقدر کرده است. اینکه چرا یک روز باید امیرالمؤمنین امام شود و روز دیگر امام مجتبی، به ما مربوط نیست؛ وظیفهٔ ما این است که وقتی امیرالمؤمنین هست باید به غیر از مشیّت و خواست او عمل نکنیم. اگر او رفت و امام مجتبی آمد، آن حضرت می‌شود مظهر امیرالمؤمنین، و وقتی امام

مجتبی رفت و سیدالشهداء آمد، آن حضرت برای ما مانند امیرالمؤمنین است.

البته اینکه عرض می‌کنم: «امیرالمؤمنین» مقصود عنوان این لقب نیست؛ زیرا لقب امیرالمؤمنین فقط اختصاص به حضرت علی بن ابی طالب دارد و حتی به حضرت بقیة الله ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف هم لقب امیرالمؤمنین اطلاق نمی‌شود، و اطلاق این لقب بر هر فردی غیر از امیرالمؤمنین شرعاً حرام است! اما اگر مقصود حقیقت امیرالمؤمنین که همان مقام امامت است، باشد، در وجود سیدالشهداء علیه السلام هم هست، و در این مطلب جای حرفی نیست.

حال اگر فرضاً شخصی که در زمان امام سجّاد علیه السلام زندگی می‌کند آرزو کند و بگوید: «ای کاش ما در زمان امیرالمؤمنین بودیم»، باید گفت: این شخص عجب آدم احمقی است! زیرا حضرت سجّاد با امیرالمؤمنین فرقی نمی‌کند. یا اگر کسی در زمان حضرت موسی بن جعفر باشد و بگوید: «ای کاش ما در زمان سیدالشهداء علیه السلام بودیم، زیرا حضرت سیدالشهداء

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۶۰۰؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱.

چیز دیگری بود»، خیلی جاهل و نادان است!
حضرت موسی بن جعفر با سیدالشهداء در
حقیقت هیچ فرقی ندارند و فقط در صورت فرق
می‌کنند؛ فرضاً ابروی ایشان قدری کشیده‌تر و
ابروی آن حضرت کوتاه‌تر است، و یا وزن
سیدالشهداء از وزن موسی بن جعفر
علیهما السلام بیشتر است. مگر سلوک، توزینی
و توصیفی است که اگر یکی سمین و دیگری
لاغر، و یا چهره‌ی یکی به نحوی غیر از دیگری
باشد، فرق داشته باشد؟! بنابراین همه اینها ناشی
از جهالت است.

حکایتی در میزان ادراک مردم از امامت

حضرت جواد علیه السلام

شخصی در زمانی که حضرت امام رضا
علیه السلام به سمّ مأمون خلیفه عبّاسی مسموم
شده و به شهادت رسیدند، به مدینه آمد و از این
و آن سؤال کرد که:

فرزند او کیست؟ گفتند: صاحب همان منزلی که شیعیان در آن رفت و آمد می‌کنند. سؤال کرد که: قضیه چگونه است و امام بعد از ایشان کیست؟ گفتند: امام بعد از حضرت رضا طفلی چند ساله است! او با خود گفت: پس خوب است ما به عنوان هدیه یک اسباب‌بازی بخریم و برای ایشان ببریم تا اینکه دست‌خالی نباشیم!^۱

به هر حال، او یک اسباب‌بازی بسیار قشنگ و جالب و رنگارنگ که بعضاً از نقره بود خرید تا به امام جواد علیه السلام تقدیم نماید و حضرت در منزل با آن بازی کنند. اما وقتی وارد مجلس می‌شود شیعیان، بزرگان، علماء، و روات احادیث را می‌بیند که همه دور تا دور مجلس نشسته‌اند و از حضرت سؤال می‌کنند؛ سؤالاتی از شرق و غرب و از مسائل عجیب فقهی، و این کودک چند ساله مانند یک امام شصت ساله به آنها جواب می‌دهد. در اینجا او خجالت کشیده و آن اسباب‌بازی را که در آستین داشت تقدیم می‌کند، و حضرت نظر غضبناکی کرده و آن را به کناری می‌اندازند و می‌فرمایند: «خدا مرا برای

^۱ باید توجه داشت که این مطالب شوخی نیست؛ بلکه از قبیل همین مسائلی است که ما امروزه با آنها دست به‌گریبانیم.

این خلق نکرده است من را چه به بازی کردن؟!^۱
در اینجا ملاحظه می‌کنیم که میزان ادراک و
فهم و شعور شیعیان در زمان ائمه نسبت به امام
خود چقدر بوده است!

در هیچ زمان و مکانی راه رسیدن به خدا

مسدود نیست

حال در چنین شرائطی چه باید کرد؟ آیا باید
دست روی دست گذاشت و گفت: چون
حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان
است، دیگر راه به سوی خدا هم بسته شده
است؟! آیا چون فرضاً من در خراسان هستم و
امام در مدینه زندگی می‌کنند، دیگر راه به سوی
خدا بسته شده است؟! و یا چون الآن من در کوفه
زندگی می‌کنم و امام علیه السّلام در مدینه
هستند، دیگر هیچ راهی به

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۵۹.

سوی خدا وجود ندارد و تنها راه به سوی خدا منحصر است در مدینه، آن هم فقط در همان منزلی که فرضاً امام صادق علیه السّلام در آن حضور دارند؟!^۱

پاسخ آن است که: اینها همه باطل است و موجب سدّ طریق و جلوگیری انسان از رسیدن به خداست؛ زیرا راه به سوی خدا منحصر در یک طریق مشخصی نیست تا اینکه همه مردم عالم از جای جای دنیا بیایند و از آن نقطه و مسیر حرکت خود را شروع کنند.

مرحوم علامه طهرانی: «ما این سفره را برای همه باز کردیم»

روزی شخصی به مرحوم آقا اعتراض کرده بود که: آقا شما چرا خودتان را در معرض استفاده عموم و در ملأ عام قرار نمی‌دهید؟ و چرا همه از شما استفاده نکنند؟ ایشان فرمودند: «آقا جان! ما این سفره را برای همه باز کرده‌ایم، ولی کدام نفسی حاضر است خودش را تسلیم کند؟!»

^۱ در اینجا معنای حرکت به سوی خدا و رجوع به استاد تفسیر می‌شود؛ لذا رفقا و دوستان به گردش و حرکت در کلام به سمت مطلوب و نتیجه، توجّه کنند تا متوجّه مطلب شوند.

یعنی این سفره برای همه پهن شده، ولی هر کسی حاضر نیست در این سفره شرکت کند و از این مائده استفاده نماید.

حکایت عالمی بزرگوار که صددرصد وجود

خود را تسلیم نکرده بود

یکی از بزرگان که از دنیا رفته است - خدا رحمتش کند و درجاتش را عالی گرداند - خدمت مرحوم آقا رسیده بود؛ من به ایشان عرض کردم: «آقا! خیال نمی‌کنم ایشان تمام مقدورات و خصوصیات و امکانات وجودی خودش را در اختیار شما گذاشته باشد!» ایشان فرمودند: «آقا! ایشان یک دانگ از ده دانگ را به ما سپرده و نه قسمت دیگر را برای خودش نگه داشته است!»^۱

باید گفت: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه چیست؟»^۲ ملاحظه می‌کنید که ایشان شخصی عالم و بزرگوار بود، ولی خود را صددرصد تسلیم ولیّ

خدا نکرده بود.

^۱ جهت اطلاع بیشتر به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۶ مراجعه شود.

^۲ امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

در جلسه گذشته عرض شد که یکی از علماء و فضلاء خدمت مرحوم آقا رسید و مرحوم آقا به او فرمودند: «آیا شما حاضرید حتی در فلان مسائل و جریانات هم خود را در اختیار قرار بدهید؟» و او جواب منفی داد و ایشان هم فرمودند: «همین نقطه، اوّل بزنگاه اختلاف ما با شماست!»^۱

یعنی اگر شما من را استاد می‌دانید، من این مسائل را برای شما خطر می‌دانم. آخر نمی‌شود انسان ﴿نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾^۲ باشد؛ معنا ندارد مقداری را بپذیرد و مقدار دیگر را رها کند.

تنها محور ورود به خیمه ولایت، قلب صاف و خلوص نیت است

بنا بر آنچه گذشت تنها محور ورود به خیمه مقام ولایت و عمود آن و طریق حرکت الی الله، قلب صاف و خلوص نیت است! مطلب فقط همین است و بس!

بنابراین اگر مشیت الهی در زمان ما بر این نحوه از حرکت و یا بر ارتباط با این شخص خاص و یا به طور کلی بر حرمان ما تعلق گرفت،

^۱ جهت اطلاع بیشتر به ص ۱۲۷ مراجعه شود.

^۲ سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۱۵۰.

نباید هیچ‌گونه اعتراضی داشته باشیم.

سالک در هر حال خود را به خدا سپرده و می‌گوید: خدایا! آن مقدار که تو از من توقع داری در راه تو حاضر کردم و قلبم را در راه حرکت به سوی تو در اختیار گذاشته‌ام، و بقیه‌اش دیگر در عهده و اختیار من نیست. خدایا من تلاش خودم را می‌کنم، تو می‌گوئی چه کنم؟ آیا کوله‌بار خود را بردارم و بر پشت خود بگذارم و شروع کنم در شهرها گشتن؟ بگو به کدام شهر بروم و گردش کنم؟ یا اگر از من می‌خواهی از این کشور به آن کشور بروم، بگو به کدام کشور بروم و به کجا سر بزنم و در کجا رحل اقامت بیفکنم؟

تمام اینها بر عهده خداست نه بر عهده ما؛ آنچه بر عهده ماست این است که: قلب و دل خود را آنچنان صاف و بی غلّ و غش قرار دهیم که هر آنی که اراده و مشیت الهی بر کیفیت حرکت ما تعلق گرفت، هیچ‌گونه اعتراض و دغدغه‌خاطری نداشته باشیم.

چنین شخصی حقیقتاً سالکِ اِلی الله است. سالکِ اِلی الله آن کسی است که بین خود و خدای خود به نحوی قلب خود را صاف کرده باشد که هر نوع تغییر و تبدیلی در آن حرکت، هیچ‌گونه تشویشی برای او ایجاد نکند.

میزان اطاعت علامه طهرانی از حضرت حدّاد

قدّس الله نفسهما

وقتی که مرحوم آقا به مرحوم آقای حدّاد رسیدند و ایشان فرمودند: «آقای آقا سیّد محمّد حسین! شما باید به طهران بروید» فوراً می‌گویند: «چشم!» در حالی که در روح مجرد می‌فرمایند: «خیال رفتن به ایران مانند کوفتن کوه‌ها بر سرم بود.»^۱

و واقعاً ایشان همین‌طور بودند! مسائل و مصائبی که در ایران دیده و با آن قرین بودند، ایشان را بر آن داشت که وقتی به نجف هجرت

^۱ روح مجرد، ص ۳۹.

کردند دیگر خیال مراجعت به ایران را برای همیشه از سر بدر کنند. و حال چنین شخصی وقتی می بیند استادش آقای حدّاد به او دستور می دهد که شما باید به ایران بروید، هیچ تردیدی به خود راه نمی دهد.

عبارتی را که ایشان به من فرموده بودند این بود: «وقتی که استادم به من گفت: به ایران برو، حتی برای یک لحظه هم تشویشی در من، پیدا نشد!» فقط به رسم اظهار فراق نه به صورت گلایه، به استادشان می گویند: «آقا! آخر ما تازه به دریا رسیده ایم، و تازه طعم و مزه ملاقات شما را چشیده ایم، و دوری شما برایمان مشکل است!» ایشان در جواب می گویند: «اگر شما در شرق باشید و من در غرب،

همیشه با من هستید و هیچ مشکلی نیست.^۱

یا وقتی به ایشان می‌گویند: شما به آقای انصاری مراجعه کنید، ایشان می‌گویند: چشم، و به آقای انصاری مراجعه می‌کند و چهار سال آخر اقامت در نجف، یعنی نصف بیشتر اقامتشان در نجف اشرف را در خدمت آقای انصاری بودند.

تسلیم در مقابل مشیت الهی، مهم‌ترین مسأله

برای سالک

مسأله‌ای که انسان همیشه و در همه حال باید آن را در نفس و ذهن خود مرور دهد و نگذارد شیطان بر او غلبه کند این است که: هرگاه خداوند متعال مشیتش بر کیفیت دیگری تعلق گرفت، هیچ‌گونه اعتراضی در مقابل تقدیر او نداشته باشد. این مسأله محور حرکت سالک به سوی پروردگار است، و اگر کسی این حال را داشت و این‌طور شد، او در آن موقعیت سالک واقعی است؛ زیرا سالک یک اسم خاص و قلمبه‌سلمبه‌ای نیست که برای یک عنوانی مخصوص باشد.

من باب مثال فرض کنید که دانشجو و طلبه

^۱ همان مصدر، ص ۳۶.

به آن کسی می‌گویند که در دانشکده و یا حوزه تحصیل کند؛ حال اگر کسی در خانه‌اش نشست و درس نخواند به او طلبه و دانشجو نمی‌گویند. یعنی باید شخص در فلان دانشکده و یا حوزه ثبت نام نماید و امتحان بدهد و قبول شود تا عنوان دانشجو و طلبه بر او صدق کند. اما مطلب در مورد سلوک اِلی الله این طور نیست. سلوک کلاهی نیست که کسی بر سر بگذارد، عمامه نیست که کسی بر دور سرش بیچد، رنگی نیست که انسان خود را بدان رنگ کند، عنوانی نیست که آن را به کسی بدهند.

إن شاء الله پاسخ این سؤال که: سلوک چیست و چه معنا دارد، در جلسات آینده در ضمن بحث از حدیث شریف عنوان بصری خواهد آمد؛ اما به طور اجمال، سالک به آن کسی گفته می‌شود که قلب خود را در اختیار مشیت و تقدیر الهی قرار داده باشد.

حضرت حدّاد: «بعضی‌ها راه نرفته سالک‌اند!»

مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «بعضی‌ها راه

نرفته سالک‌اند.»^۱

^۱ جهت اطلاع پیرامون این مطلب به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۱۶۴ مراجعه شود.

اگر شما فردی را در خیابان دیدید که نه در
پیشانی او نوشته شده که من سالکم و نه دم از
عرفان می‌زند، اما در برخورد با او دیدید که در
مقابل حقّ کرنش می‌کند و آنچه را که حقّ
تشخیص دهد به آن عمل می‌کند^۱ و خود را مهیا
و آماده برای مسیر حقّ می‌کند، بدانید این
شخص سالک واقعی است و اثرات سلوک بر او
مترتب است. چنین فردی بیش از آنچه ما در
سلوک اصطلاحی نسبت به افراد قائل هستیم، راه
می‌رود و به خدا تقرّب پیدا می‌کند.

داستان کتاب‌فروش دوره‌گردی که سالک

استاد ندیده بود

این قضیه‌ای را که مرحوم آقا در جلد اول نور
ملکوت قرآن^۲، راجع به شخصی که با او در
کتابفروشی برخورد کرده بودند و مطالبی
می‌گفت، نقل کرده‌اند، از همین باب است. حال،
آیا این آقا اصطلاحاً سالک بود و استاد داشت و
نزد کسی رفته بود؟ او استاد نداشت و پیش کسی
نرفته بود، ولی کارش خدمت به مادر و تحمّل
مشاغل او بود؛ محبت می‌کرد و عتاب می‌شنید،

^۱ البته اگر حقّ را واقعاً تشخیص دهد؛ زیرا در صورتی که انسان حقّ را
تشخیص نمی‌دهد، مسأله‌ای نیست. مگر هر کسی که اصطلاحاً سالک شد
لزوماً حقّ را در همه موارد آن تشخیص می‌دهد؟!

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۱.

کمک می‌کرد و جفا می‌دید، و بر اساس تکلیف، خود را در خدمت او قرار داده بود. بنابراین، او الآن در این محدوده، سالک است و کاری به استاد ندارد.

این شخص سالک است، زیرا این مسائل را تحمل می‌کند؛ یعنی خدا به او نمی‌گوید: این کارهایی که تو کرده‌ای هیچ فایده‌ای ندارد، و چون در خدمت استاد نیستی هر چه به مادرت خدمت کنی پیشیزی برای من ارزش ندارد! ابداً این‌طور نیست؛ زیرا الآن این شخص بینه و بین‌الله قلب خود را پاک کرده و خود را برای تحصیل رضای او و تقرّب الی الله در خدمت مادر قرار داده است. پس او الآن سالک است و در این راه جلو می‌آید و می‌آید تا یک مرتبه پرده برداشته می‌شود و حقائق عالم را به چشم می‌بیند.

این اطلاع بر حقائق مربوط به الآن نیست؛ بلکه از آن وقتی است که خدمت به مادر را شروع کرد و چند سالی به این حرکت ادامه داد، و الآن یک مرتبه می بیند پرده‌ها از جلوی چشم او کنار رفته‌اند. یعنی حرکت او از قبل شروع شده بود و او را جلو آوردند و وقتی که به اینجا رساندند، یک دفعه جرقه را زدند و او این مطالب را مشاهده می‌کند.

بنابراین، هر کسی که حقّ را مرآت برای حرکت خودش قرار دهد، او در حرکتِ اِلی الله است.

عبارات عجیب مرحوم علامه طهرانی در مورد

شهید طیب حاج رضائی

عباراتی که مرحوم آقا راجع به طیب حاج رضائی می‌گفتند عباراتی عجیب بود. طیب یکی از سران و سردسته‌های هیئات، و از گردن‌کشان و لاطی‌های معروف طهران، و از افرادی بود که به قلدری و زورگیری در سابق معروف بود. او برای خود دگان و دستگاه و پاتوق و بیا و بروها داشته، و عده‌ای هم دور و برش بودند که چه بسا بسیاری از اینها قلبشان قلبی صاف و پاک بود، منتهی بعضی از کارها و حرکاتشان حرکاتی نامناسب بوده است. دستگاه جائز ایشان را در ارتباط با جریان پانزده خرداد

دستگیر و وادار می‌کند که بگوید: من از مرحوم آقای خمینی پول گرفتم و در تظاهرات شرکت کردم؛ زیرا طیب به عنوان حمایت از ایشان به میدان آمده و در خیابان‌ها تظاهرات به راه انداخته بود. هر چه او را به این مطلب الزام می‌کنند، می‌گوید: «من به سید دروغ نمی‌بندم.»^۱ حال اگر ما از او سؤال کنیم که: آیا مرحوم آیه الله خمینی را امام می‌دانی؟ در جواب می‌گفت: نه! ما دوازده امام بیشتر نداریم؛ ایشان یک مرجعی است مثل بقیّه مراجع. و اگر از او می‌پرسیدیم که آیا مرحوم آیه الله خمینی را معصوم می‌دانی؟ باز جواب می‌داد: نه! من ایشان را معصوم نمی‌دانم! واقعاً اگر ما این سؤالات را با او مطرح می‌کردیم، جواب او همین مطالب بود؛ پس قضیه چه بود؟

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۰.

پاسخ این است که: طیب خلاف را خلاف می‌دانست؛ حال این خلاف در هر جا می‌خواهد باشد. الآن این سیّد (مرحوم آیه الله خمینی) آمده و اقدامی کرده، و بر علیه ظلم قیام کرده است؛ گرچه او نه امام است و نه معصوم، ولی من به سیّد دروغ نمی‌بندم. طیب از عرفان و ولایت و اصطلاحاتی چون ولیّ کامل و وصیّ ظاهر و وصیّ باطن و وکیل و قیّم و این حرف‌ها سر در نمی‌آورد و چه بسا اصلاً نمی‌دانست کلمه وصیّ را با صاد می‌نویسند یا با سین، و به طور کلی او در این مایه‌ها نبود. طیب هیچ از این مسائل سر در نمی‌آورد، و فقط این مطلب را می‌فهمید که کار خلاف، خلاف است و دروغ بستن به این سیّد (مرحوم آقای خمینی) عملی خلاف است.

او می‌گفت: چرا من عرض و حیثیت و شخصیت یک عالم دینی را با یک دروغ لگه‌دار کنم؟! در مغز و ذهن او این بود که: آقای خمینی هر که می‌خواهد باشد، حال که این عالم و مرجع دینی علیه شاه قیام کرده است، یک حیثیت و خصوصیت دینی و اجتماعی دارد؛ و حتی اگر خصوصیت اجتماعی و دینی هم نداشته باشد، بالأخره یک انسان که هست. یعنی او در نفس خود می‌گوید: اگر فرضاً ایشان هیچ خصوصیت

و موقعیت اجتماعی هم نداشته باشد انسان که هست، و اگر من تهمتی را به یک انسان بزنم، او نسبت به من چه قضاوتی می‌کند؟! آیا مرحوم آیه الله خمینی با خود نمی‌گوید: چرا نسبت ارتباط با بیگانگان و خارجی‌ها را به من که بری و بی‌گناه می‌دهند؟! همین فکر برای طیب کافی است، و لذا می‌گوید: من کشته می‌شوم و جانم را می‌دهم، ولی خلاف انجام نمی‌دهم.

آری، این را می‌گویند مرد! و بر چنین شخصی سالکِ اِلَى الله اطلاق می‌شود. پس این طیب حاج رضائی سالک واقعی است با اینکه استاد ندارد و همان‌طور که گفته شد: او اصلاً از اصطلاح عرفان و ولیّ و امثال این حرف‌ها سر در نمی‌آورد.

اینها مطالبی است که ما از مرحوم آقا شنیده‌ایم و تا به حال مخفی بود و من می‌خواهم تا حدودی آن را باز کنم.

بعضی از سلوک تصوّر دیگری دارند؛ تصوّر می‌شود: سالک آن کسی است که در یک خطّی قرار گیرد و سَری بسپرد و آدابی را انجام دهد. این‌طور نیست؛ سلوک کار کردن دارد و این طیب در این موقعیت سالکِ اِلی الله است. هرچه او را اذیت می‌کنند و شکنجه‌اش می‌دهند و مضروبش می‌کنند و بالأخره تمام بلاها و مصائب را بر سر او می‌آورند، او می‌گوید: «من به سیّد تهمت نمی‌زنم و دروغ نمی‌گویم!» در زندان هر اذیتی بر او وارد می‌کند تا حرف دلخواه آنان را بزند، او خود را مصداق این بیت خواجه می‌بیند که:

علامه طهرانی: «طیب دوران سلوکش را در

زندان گذراند!»

هر بلائی که بر سرش می‌آورند او یک قدم به خدا نزدیک می‌شود؛ با هر یک ضربه شلاق، یک قدم نزدیک‌تر می‌شود. اگر آنجا اقرار می‌کرد می‌ماند، اما چیزی نمی‌گفت و یک قدم جلو می‌آمد و همین‌طور قدم به قدم جلو رفت تا به جایی رسید که مرحوم آقا دربارهٔ او این عبارت عجیب را فرمودند که:

«طیب دوران سلوکش را در زندان گذراند!»

حال فهمیدید طیب کیست؟! او کسی است
که تمام دوران سلوکش را در زندان گذرانید، و
خوشا به حالش! من می‌دیدم مرحوم آقا به او
عنایت خاصی دارند؛ وقتی که به حضرت
عبدالعظیم علیه السلام مشرف می‌شدیم، کم
می‌شد که به زیارت قبر طیب نروند. آری، او
ولیّ خداست و از آن طرف خبر دارد و می‌داند
آنجا چه خبر است.^۱

بنابراین سلوک عبارت است از: حرکت در
مسیر حقّ، و اینکه انسان حقّ را ببیند و به آن
پایبند شود.

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۶۲.

حال به این نکات کاملاً توجّه و دقّت کنیم تا
به آن مطلب مورد نظر برسیم.

گاهی صلاح سالک در عدم وصول به ولیّ

خداست

وضعیت و حالاتی که برای انسان در موارد
مختلف پیدا می‌شود گوناگون و متفاوت است؛
لذا ممکن است خداوند متعال در یک برهه‌ای
وصول و تشرّف سالک را به خدمت ولیّ خدا
مقدّر نکرده و مشیت و صلاح او بر عدم وصول
سالک به ولیّ خدا در این مرحله تعلّق گرفته
باشد. در این صورت آیا ما می‌توانیم در کار خدا
دخالتی داشته باشیم؟! مثلاً مرحوم آقا از خدا
بخواهند: خدایا! باید از اوّل که ما به نجف
مشرّف می‌شویم دست ما را در دست آقای حدّاد
بگذاری! خدا هم می‌گوید: این امر به من مربوط
است، و وظیفه شما بعد از ورود به نجف این
است که به درس خود پردازید و بر طبق دستور
علامه طباطبائی باید به آقای قوچانی و به آقای
آقا سید جمال گلپایگانی مراجعه کنید، و به
بقیه‌اش هم کاری نداشته باشید. ایشان هم به
وظیفه خود عمل می‌کنند و بعد از گذشت هفت
سال خداوند این موقعیت را برای ایشان پیش
می‌آورد.

حال ممکن است فرضاً این هفت سال برای

بعضی دو سال، یا پنج سال، یا ده سال یا چهارده سال شود؛ زیرا خداوند متعال برای هر کسی بر طبق شاکله و خصوصیات او و مصالحی که در حول او در گردش و جریان است، موقعیت‌هایی را پیش می‌آورد که ممکن است برای دیگری نباشد، و چه بسا اگر این شخص در این موقعیت به ولیّ کامل برسد آن استفاده را که باید و شاید نخواهد کرد.

ممکن است افرادی را که انسان بر طبق مشیت الهی باید به آنها در یک موقعیت خاص مراجعه کند، افراد مختلفی باشند. من باب‌مثال امکان دارد وجود شخصی ظاهرالصّلاح که فقط دلی صاف و عمل و روشی پسندیده دارد ولی مقاماتی را طیّ نکرده و حالاتی توحیدی ندارد، برای انسان مغتنم باشد؛ در اینجا باید انسان از او استفاده کند. و همین‌طور ممکن است دستور بعدی مبتنی بر مراجعه به فرد دیگری باشد، باز مراجعه به او برای انسان مغتنم است.

مراحل مختلف سیر حضرت علامه طهرانی

قدّس سرّه

مرحوم آقا نسبت به مرحوم حدّاد و رسیدن به ایشان در کتاب روح مجرد عبارت عجیبی دارند. با توجّه به اینکه ایشان در این مدّت مدید مرحوم علامه طباطبائی را ادراک کرده و به آقا شیخ عبّاس قوچانی - رحمة الله علیه - مراجعه کرده و با مرحوم آقا سیّد جمال گلپایگانی در ارتباط بوده و چهار سال تمام در خدمت مرحوم انصاری بوده که تعبیرشان در مورد مرحوم انصاری این است: «وقتی که من خدمت ایشان بودم، گویا خدمت پیغمبر بودم»، اینک وقتی به آقای حدّاد می‌رسند این عبارت را دارند:

عبارت عجیب مرحوم علامه طهرانی در هنگام

وصول به مرحوم حدّاد قدس الله اسرارهما

«چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی...»^۱

۲».

^۱ ایشان این مطلب را بارها به خود بنده می‌فرمودند و در کتابشان هم آورده‌اند.*

* روح مجرد، ص ۶۸۳.

^۲ روح مجرد، ص ۲۹، تعلیقه.

ایشان با در نظر گرفتن اینکه چهار سال در خدمت آقای انصاری بودند، این عبارت را نسبت به آقای حدّاد دارند که: «من سرگشته خسته رنج دیده»؛ یعنی در عین اینکه سال‌های متمادی نزد مرحوم علامه طباطبائی و آقا شیخ عبّاس قوچانی بودم و با آقا سیّد جمال گلپایگانی در ارتباط بودم و چهار سال در خدمت مرحوم انصاری بودم، با وجود همه اینها من، سرگشته خسته رنج‌دیده بودم! آیا متوجّه می‌شوید که ایشان می‌خواهند چه مطالبی را بیان کنند؟!!

حال، سؤال این است که: مگر ایشان در آن زمان چه چیزی از مرحوم حدّاد می‌دیدند و ادراک می‌کردند، که با وجود اینکه سالیان متمادی در خدمت بزرگان و مرحوم انصاری - رضوان الله علیهم - بودند این تعبیر را می‌آورند؟! این همان مطلبی است که من بارها بعد از رحلت مرحوم آقا عرض می‌کردم که: ارتباط انسان با افراد مختلف از اولیاء خدا متفاوت است؛ ایشان نسبت به

مرحوم انصاری یک دید و نسبت به مرحوم حدّاد اساساً دید دیگری داشتند. و از اینجا علّت آنچه که از قول مرحوم آقا نقل شد که می فرمودند: «من در بعضی از مسائل که با مرحوم انصاری اختلاف داشتم احتیاط می کردم» روشن می شود. ایشان به من فرمودند که:

«وقتی که من در خدمت مرحوم آقای انصاری بودم، با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خودم می دانستم ولی در عین حال در آن مسائلی که احساس می کردم با ایشان اختلاف نظر فقهی دارم احتیاط را رعایت می کردم؛ امّا وقتی که با مرحوم حدّاد بودم اگر به من می گفتند: این لیوان خون را بپاشم دیگر احتیاط نمی کردم و آن را می خوردم!»^۱

و این است فرق بین آن بینش و این بینش، و فرق بین آن بصیرت و این بصیرت. باید توجه داشت که این کلام ایشان، کلامی عادی نیست؛ بلکه یک مجتهدِ مسلّمِ فیلسوفِ حکیمِ اعلم این مطلب را بیان می کند، نه یک دوغ فروش محلّ. بنابراین، این طور نیست که خداوند فقط یک راه قرار داده باشد که حتماً همه ملزم شوند در آن

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۴۵.

مسیر تعیین شده قرار گیرند؛ بلکه ممکن است خداوند متعال برای هر کسی راهی متناسب با حرکت او قرار داده باشد.

چرا باید وصیّ ظاهر علناً معرفی گردد؟

در کتاب روح مجرد مرحوم آقا قاضیه وصایت (وصایت ظاهری) را این طور تعریف می کنند که: «وصیّ ظاهر آن کسی است که استاد در ملأ عامّ او را وصیّ خود قرار می دهد، و می نویسد و امضاء می نماید اعلان و معرفی کند.»^۱

در اینجا این سؤال مطرح است که: چرا باید وصیّ ظاهر علناً معرفی شود و نباید مخفی باشد؟ پاسخ این مطلب از خود اسم وصیّ ظاهر پیدا است؛ همین که می گوئید وصیّ ظاهر، یعنی اینکه رجوع به این شخص به تنهایی و به خودی خود

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۸۹.

و لولا آن حجّیتی که ولیّ به او می‌دهد، برای افراد حجّیت ندارد و باید حجّیت او از ناحیه ولیّ اثبات گردد. اگر این شخص به خودی خود حجّیت داشت، برای رجوع افراد به او دیگر نیازی به اعلان نبود، و خود انسان با مراجعه به او تشخیص می‌داد که آیا او اهلیّت دارد یا ندارد؛ همان‌طور که در مورد ولیّ این چنین عمل می‌کند.

بنابراین علّت اینکه ولیّ، وصیّ را معرفی و اعلان می‌کند، این است که در اینجا باید مقام اثبات لحاظ شود.

البته ممکن است شخصی متخصص باشد و برای رجوع به وصیّ ظاهر، خودش مطلب را ادراک کند که او اهلیّت وصایت را دارد؛ در این صورت دیگر نیازی به اعلان نیست همچنان که انسان به امام علیه السّلام مراجعه می‌کند، دیگر مطلب تمام است.

ملاک در حجّیت وصیّ ظاهر، با ملاک در

حجّیت امام معصوم علیه السّلام متفاوت است

مسأله‌ای که امروزه ممکن است مورد اشکال واقع شود این است که می‌گویند: ما این مسأله وصایت را در مورد ائمّه علیهم السّلام هم می‌بینیم؛ مثل اینکه فرضاً حضرت موسی بن

جعفر علیه السّلام به یک نفر بفرمایند که بعد از من، فرزندان علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام امام است. و اینکه مرحوم آقا در اینجا می‌فرمایند: «وصیّ ظاهر باید در ملاً عامّ باشد»، منافاتی با وصایت خصوصیه ندارد؛ زیرا ممکن است شخصی وصیّ ظاهر باشد، امّا استاد او را در ملاً عامّ معرفی نکرده و فقط به یک نفر گفته باشد که وصیّ بعد از من ایشان است.

حجّیت امامت ثبوتی است و نیازی به وصایت

و اثبات ندارد

این اشکال بسیار سخیف است؛ زیرا حجّیت در باب امامت مسأله ثبوت است، ولی حجّیت در قضیّه وصایت مسأله اثبات است، لذا در مسأله امامت اصلاً نیازی به وصایت نیست.^۱

یعنی اگر حضرت موسی بن جعفر حتی به یک نفر هم نمی‌گفت، باز امام

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۳۹؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۵۲.

رضا علیه السّلام در مقام خود نشسته بود؛ چرا که
مسأله امامت، مسأله اِشراف بر نفوس است. حال اگر
فرضاً حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرموده
باشند که امام بعد از من علی بن موسی الرضا است،
آیا تمام شیعیان منتظر می‌مانند که خبر امامت
حضرت علی بن موسی الرضا را از یونس بن
عبدالرحمن که فرضاً در کوفه است، بشنوند؟! در
اینجا یونس بن عبدالرحمن کیست و چه کاره
است؟! این امام علیه السّلام است که با اِشراف بر
نفوس همه را جذب و به سوی خود می‌کشاند، و
نیازی به این حرف‌ها ندارد؛ چه حضرت موسی بن
جعفر علیه السّلام بگویند علی بن موسی الرضا بعد
از من امام است یا نگویند، او امام است.

آن امامی که امامتش متوقّف بر وصایت باشد
و حجّتش را از سفارش امام قبل از خود بیاورد
و خود هیچ‌کاره باشد، اصلاً مورد قبول ما نیست.
امام آن کسی است که محبّتش را از هزار فرسخ
دورتر در دل شما که اینجا نشسته‌اید می‌اندازد،
امام آن کسی است که از هزار فرسخ دورتر افکار
شما را که در اینجا نشسته‌اید بر طبق مصالح
خودش تنظیم می‌کند، امام آن کسی است که از

آن طرف کره زمین گرفتاری هائی که می خواهد
برای شما پیدا شود و هزاران مانع دیگر را
برطرف می کند؛ و چنین شخصی نیاز به وصایت
ندارد.

اگر معرفی رسول خدا در غدیر نبود عقلاً از چه کسی باید تبعیت شود؟

اگر در کتب شیعه و اهل سنت، روایت جابر
و غیر آن که از پیغمبر درباره اسامی دوازده امام
وارد است وجود نداشت و ما هیچ اسم و رسمی
از ائمه نداشتیم، باز امامت آنان در جای خود
باقی بود. سؤال ما از اهل تسنن این است که حتی
اگر پیغمبر امیرالمؤمنین را در حجّة الوداع
معرفی نکرده بود و اصلاً واقعه غدیری در خارج
تحقق نیافته بود، آن کسی که بعد از پیغمبر اکرم
به مدینه می آید آیا باید از ابوبکر تبعیت کند یا از
علی؟!!

امام علیه السلام را چگونه باید شناخت؟

بدیهی است که با طرح دو سؤال از ابوبکر و
دو سؤال هم از علی علیه السلام، مطلب برای
شخص روشن می شود. مگر علماء یهود و
نصاری هنگامی که از

راه‌های دور و شهرهای مختلف به مدینه می‌آمدند و با ابوبکر مُحاجّه می‌کردند و او در جواب فرو می‌ماند و امیرالمؤمنین می‌آمدند و جواب آنها را می‌دادند، از حجة الوداع پیغمبر خبر داشتند؟!!

عالمی نصرانی از یمن به مدینه می‌آید و با ابوبکر مُحاجّه می‌کند و او را محکوم و مفتضح می‌کند و می‌گوید: اگر خلیفه پیغمبر این است که و علی الإسلام السّلام؛ فاتح اسلام را باید خواند! فوراً ابوذر به خدمت امیرالمؤمنین می‌رود و می‌گوید: یا علی، بیا و به داد اسلام برس! و حضرت به مسجد می‌روند و در آنجا از علوم ماکان و مایکون و عوالم بالا و پایین برای او بیان می‌کنند، و او به حضرت می‌گوید: «أشهد أنّك خلیفةُ رسولِ الله!» و در همانجا اسلام می‌آورد و به وطن خود برمی‌گردد.^۱

بنابراین امامت امیرالمؤمنین نیاز به وصایت ندارد، و اگر پیغمبر این کار را در روز غدیر خم انجام داد به جهت این بود که حجّت را بر مردم تمام کند. و إلاً اگر پیغمبر اصلاً این کار را

^۱ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین، شاذان بن جبرئیل القمی، ص ۸۴.

نمی‌کرد، ما باید به مدینه می‌رفتیم و با چند سؤال از طرفین معلوم می‌شد که کدام یک از آن دو امام هستند.

و اینجاست که به خوبی روشن می‌شود که در این اشکال چه مغلطه‌ای در کار است؛ مسأله تشبیه نمودن امام و ولیّ به وصیّ ظاهر از جمله سخیف‌ترین مسائلی است که ممکن است مطرح شود. زیرا همان‌گونه که گفته شد مسأله امامت و ولایت مربوط به مقام ثبوت است و اصلاً نیازی به وصایت آن هم به صورت مخفیانه، به یک نفر ندارد.

امام آن کسی که اگر حتی به یک نفر هم نگفته باشند، خودش حقیقت خود را در دل‌ها جا می‌اندازد و هیچ نیازی به وصایت از امام قبل ندارد؛ و إلاّ ولیّ و امام نیست.

دستگیری امام کاظم از مردی که بعد از امام

صادق علیهما السّلام متحیر بود

حضرت امام صادق علیه السّلام از دنیا رفته‌اند و مردم متحیرند که چه کنند؛ بعضی می‌گویند دیگر امامت تمام شد و بعضی مضطرب، ناگهان می‌بینند مردی به آنها اشاره می‌کند که بیائید! آنها می‌ترسند، و خیال می‌کنند که او جاسوس خلیفه است و حرف‌های آنان را شنیده است؛ زیرا در آن زمان، موقعیت بسیار خطیری بود. به هر حال، آن فرد آنها را به طرف خانه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌آورد، حضرت چند نفر را به داخل منزل دعوت کرده و از گفتگوی آنها در مورد امام بعد از حضرت صادق خبر می‌دهند و سپس می‌فرمایند: حال، هر چه می‌خواهید از من سؤال کنید!

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۱، باختلاف؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۳۱: «و منها: ما روى عن هشام بن سالم، قال: كنتُ أنا و محمد بن النعمان صاحب الطّاق بالمدينة بعد وفاة جعفر عليه السّلام و قد اجتمع الناس على عبد الله ابنه. فدخلنا عليه و قلنا: الزّكاةُ في كمّ نحبُّ؟!»

قال: في مائتي درهم خمسة دراهم.

فقلنا: ففي مائة؟

قال: درهمان و نصف.

آيا حضرت امام صادق عليه السلام به اين

افراد فرموده بودند كه بعد از من به فرزندم امام

فخرجنا ضللاً فقعنا باكين في موضع نقول: إلى من نرجع إلى المرجئة إلى المعتزلة إلى الزيدية؟ فنحن كذلك إذ رأيتُ شيخاً لا أعرفه يومئذٍ إلى، فخفتُ أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور؛ فإنه أمر بضرب رقاب من يجتمع على موسى عليه السلام وقتله إن اجتمعوا عليه. فقلتُ للأحول: تنح لا تهلك؛ فإني خائف على نفسي. و تبتُّ الشيخ حتى أخرجني إلى باب موسى عليه السلام و أدخلني عليه.

فلما رآني موسى عليه السلام قال لي ابتداءً منه:

”إلى إلى! لا إلى المرجئة و لا إلى المعتزلة و لا إلى

الزيدية!“

فقلتُ: مضى أبوك!

قال: ”نعم!“

قلتُ: فمن لنا بعده؟

قال: ”إن شاء الله أن يهديك هداك!“

فقلتُ في نفسي: لم أحسن المسألة فقلتُ: و عليك إمام؟

قال: ”لا!“

فدخلني هيبَةٌ له، قلتُ: أسألك كما سألتُ أباك؟

قال: ”سل تُخبر، و لا تُدع فإن أذعت فهو الذبح!“

فسألتُه فإذا هو بحرٌّ لا يُنزف! قلتُ: شيعَةُ أبيك ضلَّالٌ فأدعوهم إليك؟

قال: ”من أنست منه الرشد“.

کاظم مراجعه کنید؟! و آیا اینها به توصیه مخفیانه
امام صادق به سراغ حضرت موسی بن جعفر
رفتند، یا اینکه اینها اصلاً از امامت آن حضرت
خبر نداشتند!؟

حجّیت در وصایت بر مبنای حجّیت در خبر

واحد است

بنابراین اساساً مسأله امامت و ولایت، ربطی
به وصایت ندارد. وصایت برای فردی است که
اگر حجّیت او از طرف ولیّ ثابت نشود کسی به
او رجوع نمی‌کند؛ یعنی حجّیت او حجّیت
تعبدیه است که از ناحیه حجّت قبلی به او عنایت
می‌شود.

مثل آنچه در مورد حجّیت خبر واحد مطرح
است که بر طبق روایاتی که از ائمّه علیهم السّلام
در دست است، فرموده‌اند: اگر یک روایت از
فردی مورد وثوق شما نقل شد، ما آن روایت را
بر شما حجّت قرار داده‌ایم و شما می‌توانید به آن
عمل کنید. البتّه بنابراین که ما حجّیت خبر واحد
را حجّیت تعبدیه بدانیم، نه حجّیت از ناحیه سیره
عقلائیّه و آن بحث‌هایی که در علم اصول آمده
است. یعنی اگر یک نفر خبری را نقل کرد و ما
نمی‌دانیم که او شخصی صالحی است و فقط به
او وثوق داریم که فرد دروغگوئی نیست، اگر امام
علیه السّلام فرمود: حرف او را بپذیرید، ما

می گوئیم: سمعاً و طاعةً و آن را می پذیریم؛ ولی
به تنهایی و به خودی خود روایت او را
نمی پذیریم. و معنای اعطاء حجّیت در خبر
واحد همین است.

حجّیت در امامت و ولایت بر مبنای حجّیت

خبر متواتر است

و امّا آیا در مورد خبر متواتری که فرضاً هزار

نفر آن را نقل کنند هم این چنین

است؟! آیا امام علیه السّلام در آنجا هم می گوید:
خبر متواتر را بر شما حجّت کردم و آن را بپذیرید؟!
بسیار روشن است که در اینجا جعل حجّیت معنا
ندارد؛ امام بفرماید یا نفرماید، ما خبر متواتر را
می پذیریم، چراکه حجّیتش ذاتی است. خبری را که
فرضاً هزار نفر نقل کرده اند، علم آور است و دیگر
شک در آن راه ندارد؛ خصوصاً اگر این خبر تواترش
لفظی باشد. بنابراین امام علیه السّلام در مواردی
اعطاء حجّیت می کند که زمینه تعبّد وجود داشته
باشد، نه اینکه حجّیت آن مورد، ذاتی باشد.

نکته مهم تر آنکه امام علیه السّلام اصلاً
نمی تواند بفرماید به خبر متواتر عمل نکنید؛ زیرا
چنین حرفی معقول و منطقی نیست و از امام
چنین مطلبی انتظار نمی رود.

اگر شما در اطاقی در بسته و سر بسته باشید
به طوری که راهی به بیرون نباشد، و در این
هنگام شخصی بر شما وارد شود و از او سؤال
کنید که: آیا هنوز خورشید در آسمان است و او
بگوید: هست، در اینجا جا دارد که شما در کلام
او تأمل نمائید؛ اگر مورد وثوق شما بود بپذیرید
و الاً با شک و تردید به آن نگاه کنید. ولی در
صورتی که خودتان به حیاط می روید و خورشید

را بر فراز آسمان می بینید باز هم از بقیّه می پرسید
که آیا خورشید وجود دارد یا ندارد؟! آخر
خورشیدی را که بالای سر خود می بینید دیگر
سؤال ندارد.

امام و ولیّ الهی چون خورشید در وسط آسمان، احتیاجی به افاضه حجّیت از غیر ندارد

موقعیت امام علیه السّلام و ولیّ کامل، عیناً
مانند موقعیت خورشید است که نیازی به اعطای
حجّیت از ناحیه دیگری ندارد، و همان گونه که
گفته شد با رفتن و نشستن و دو کلمه سؤال
کردن، انسان مطلب را می فهمد. بنابراین اگر او
خواست عنایتی می کند و انسان متوجّه حقّ
می شود و دیگر نیازی به وصایت نیست؛ در این
صورت اگر هزار نفر هم بگویند او امام و ولیّ
نیست، برای انسان روشن است.

چرا بزرگان برای خودشان وصیّ ظاهر تعیین می کنند؟

اما اگر کسی ذاتاً به این موقعیت نرسیده
باشد، باید برای رجوع به او دلیل

داشت. اینجاست که باید بسیار توجه داشت چه تفاوت عمیقی بین این دو مطلب وجود دارد! لذا بزرگان برای خود وصیّ ظاهر تعیین می‌کنند؛ یعنی ای مردم بدانید که من هستم که به او حجّیت و اعتبار می‌دهم، این امضای من است که به این کاغذ اعتبار می‌دهد و اگر من آن را امضا نکنم، این شخص هم مثل بقیّه افراد است. زیرا اگر او ولیّ بود دیگر مثل بقیّه افراد نبود، و چون مثل بقیّه است پس باید اعتبارش از ناحیه غیر افایزه شود.

و این مطلب با مخفی‌کاری و به اصطلاح با قایم‌باشک بازی سازگار نیست؛ یعنی وصیّ ظاهر حتماً باید در ملاء عام معرفی شود، و حتماً باید در مورد او از طرف ولیّ، مکتوب وجود داشته باشد و إلاً وصایت او قابل‌خداشه است. در باب وصیّ ظاهری نمی‌توان به قول یک نفر آن هم به صورتی که به شخصی مخفیانه بگویند فلانی وصیّ ظاهر من است، استناد کرد؛ زیرا فرض این است که او وصیّ ظاهر است، و اگر چنین است چرا او را به بقیّه افراد معرفی نمی‌کنند؟! مگر آنها معاندند و غلّ و غش دارند و یا خدای ناکرده انحراف دارند؟! این کار معنی ندارد.

بنابراین اگر منظور از وصیّ بودن شخص، وصیّ ظاهر است، باید وصیّ ظاهر در مقام اثبات، تأیید و مطلب تمام شده باشد؛ یعنی یا به صورت مکتوب، که برای کسی جای حرف و اشکال نباشد، و یا اینکه او را در ملأ عام و یا لا اقلّ به بیست نفر سی نفر، پنجاه نفر معرفی کنند تا همه بدانند که این شخص وصیّ ظاهر است. این مسأله اوّل بود که لازم بود در جهت حلّ اشکال بیان شود.

آیا رجوع به وصیّ ظاهر برای همه افراد الزامی

است؟

و اما مسأله دوّم: آیا رجوع به وصیّ ظاهر برای همه افراد الزامی است و این مسأله هم مسأله‌ای بسیار دقیق و مهم است. فرض کنید مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی وصیّ ظاهر مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - بوده و همه هم این را می‌دانستند و برای احدی جای تردید و شکی نبوده است؛ حال، آیا رجوع به این وصیّ ظاهر برای همه افراد از شاگردان ایشان الزامی است؟

پاسخ آن است که: ابدأً چنین الزامی در بین نیست؛ زیرا هر کسی راهی دارد. آیا علامه طباطبائی و مرحوم آقا سیّد محمدحسن الهی از آشیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفتند؟! آیا آقای حدّاد از آشیخ عبّاس قوچانی دستور می‌گرفت؟! یعنی صرفاً چون مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی وصی ظاهر است، پس باید حتی آقای حدّاد هم به او مراجعه کند؟! این چه حرف بی‌پایه و اساسی است! شما بگوئید کدامیک از شاگردان مرحوم قاضی به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه کردند؟! حتی یک نفر را مثال بزنید!

البتّه عدم مراجعه به مرحوم شیخ عبّاس قوچانی این نبود که خدای ناکرده در ایشان ضعف و خللی وجود داشت؛ ابدأً چنین نبود. ایشان مردی منظم، منزّه، اهل مراقبه، اهل سلوک، و صادق بود، و مرحوم آقا این همه از ایشان تعریف می‌کردند،^۱ و خود ما هم ایشان را دیدیم و زیارت کردیم؛ مسلماً عدم مراجعه بزرگان به ایشان از این باب نیست، ولی صحبت در این است که: معنای وصایت ظاهر چیست؟ آیا وصایت ظاهر بدین معنا است که باید همه افراد به آن وصی مراجعه کنند؟ ابدأً زیرا ممکن

^۱ رجوع شود به مهر تابان، ص ۲۸، مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۹۵.

است هر کسی راهی جداگانه برای خود داشته باشد.

با توجه به تعبیری که ما از مرحوم آقا نسبت به علامه طباطبائی می‌شنیدیم، ایشان قابل مقایسه با آشیخ عبّاس قوچانی نبودند. تعبیر مرحوم آقا نسبت به علامه طباطبائی این بود: «ایشان فردی است که ملائکه بدون وضو اسم او را نمی‌برند!» ولی نسبت به آشیخ عبّاس این تعبیرات را از ایشان نمی‌شنیدیم. بله، در مورد ایشان می‌فرمودند: «مرحوم آقای شیخ عبّاس فرد صادقی است و غلّ و غشّ ندارد. و خود ایشان هم می‌گفتند: "من چیزی ندارم" و در این گفتار هم صادق بودند.» این مطالب را خود مرحوم آقا می‌فرمودند و شاید خیلی از رفقای ایشان هم شنیده‌اند.

مراجعة فرد اعلم به غیر اعلم منطقی نیست

حال، آیا ما می‌توانیم به علامه طباطبائی ایراد بگیریم که: چرا شما از آقا شیخ عباس قوچانی تبعیت نمی‌کردید؟ بدیهی است که پاسخ منفی است؛ به دو دلیل:

اولاً: ممکن است مشیت الهی نسبت به هر کسی تفاوت داشته باشد؛ مثلاً فلان شخص الآن باید از آشیخ عباس قوچانی دستور بگیرد، ولی برای دیگری این دستور گرفتن صحیح نباشد.

ثانیاً: ما قطعاً می‌دانیم که مرحوم علامه طباطبائی از آشیخ عباس قوچانی بالاتر بودند، آن وقت چطور ممکن است شخصی که بالاتر است از پایین‌تر دستور بگیرد؟! آیا این مطلب عقلاً صحیح است؟! اساساً چنین چیزی امکان ندارد؛ زیرا وقتی شخص از نقطه نظر معرفت و بینش و حال، بالاتر از وصی ظاهر باشد، عقلاً محال است که او به وصی ظاهر مراجعه کند و او برای خود راه دیگری دارد.

آیا ممکن است کسی نزد وصی ظاهر برود و حالتی را بگوید که او اصلاً آن را نمی‌فهمد؟! با فرض اینکه اصلاً از حالات او سر در نمی‌آورد چه دستوری به او بدهد؟! اگر یکی از تلامذه مرحوم قاضی غیر از آقای حداد که به مقام ولایت رسیدند، مثلاً علامه طباطبائی به شیخ

عبّاس قوچانی بگوید: آقا! من چنین حال و مکاشفه‌ای برایم پیدا شده و ایشان همین‌طور بنشینند و نگاه کند و از آن حالات و مکاشفات سر در نیاورد، آیا می‌تواند دستوری به ایشان بدهد؟ آیا این خنده‌دار نیست؟! چنین چیزی اصلاً محال است.

بنابراین روشن شد که حتی اگر شخصی به عنوان وصیّ ظاهر در ملاء عام معرفی شده باشد، باز هم به هیچ‌وجه رجوع همه افراد به او الزامی نیست.

فائده تعیین وصیّ ظاهری

و اما فائده تعیین وصیّ ظاهر این است که افراد عادی بتوانند به او مراجعه نموده و از او استفاده کنند، و هر کسی هم که نتواند مراجعه کند راه دیگری برای خود دارد؛ زیرا خداوند برای بندگان خود هزاران راه دارد و حتی ممکن است خود استاد در زمان حیات خویش افراد را به اشخاص متعددی ارجاع دهد.

مرحوم قاضی در زمان حیات خود افرادی را

به غیر مرحوم قوچانی ارجاع می دادند

حکایتی را نقل می کنند که: یکی از شاگردان مرحوم قاضی روزی به ایشان عرض می کند: آقا اگر شما از دنیا رفتید بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟^۱ ایشان می فرمایند: «من غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمدجواد انصاری کسی را نمی شناسم.» و البته عبارت دیگری هم می آورند که: «ایشان توحید را مستقیماً از خدا گرفته است» ولی ما فقط با عبارت اول ایشان کار داریم که فرمود: «من غیر از آقای انصاری کسی را نمی شناسم.»

حال، چرا مرحوم قاضی به او نفرمود: شما به آشیخ عبّاس قوچانی مراجعه کن؟ برای اینکه می دانست ایشان به درد او نمی خورد. آشیخ عبّاس قوچانی برای افرادی مناسب است که در

^۱ ظاهراً در این حال مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - کسالتی داشتند که او این مطلب را می گوید. یا اینکه ممکن است از روی بیکاری چنین سؤالاتی مطرح شود؛ آخر وقتی مرحوم قاضی با آن عظمت در کنار شما نشسته و نفس می کشد، این چه سؤالی است؟! گوئی همه موجودات مُلک و ملکوت کارشان را تعطیل کرده اند و منتظرند که ایشان وفات کنند تا او برود به بزرگی دیگر مراجعه کند؛ من اسم این را بیکاری می گذارم. در زمان مرحوم آقا هم از این افراد بیکار خیلی بودند که می نشستند و می گفتند که: بعد از آقا چه کسی است؟ آخر عزیز من! هنوز این بنده خدا زنده است و راه می رود، تو برو و از او استفاده ات را بکن؛ این چه حرفی است که بعد از شما به چه کسی مراجعه کنیم!؟

ابتدای راه هستند و خدا برایشان چنین خواسته که چند صباحی با این مرد صاف و پاک و بی غلّ و غشّ باشند و از او استفاده کنند تا اینکه اگر از طرف پروردگار مسائل و راهی دیگر پیدا شد به آن طرف بروند.

در اینجا ملاحظه می کنید که مرحوم قاضی در زمان حیات خود به این شخص می گوید: بعد از من به آقای انصاری مراجعه کن، و در عین حال در همان موقع آشیخ عبّاس را وصیّ خود قرار می دهد.

لزوم اطاعت همه افراد از وصیّ ظاهر، تقدیم

مفضول بر فاضل است

خداوند متعال برای هر فردی در ارتباطش با سیر و سلوک، راهی جدا قرار داده است؛ به یکی می گوید مسیر شما این است که با فلان شخص رفاقت کنی و از

او دستور بگیری و استفاده کنی، و به افراد دیگری هم که با این شخص در یک سطح نیستند و نمی‌توانند از او استفاده کنند، دستور دیگری می‌دهد. حال، اگر قرار بر این باشد که ما بگوئیم: تمامی افراد موظفند که از وصیّ ظاهری که استاد او را تعیین و در ملاً معرفی کرده اطاعت کنند، لازمه‌اش تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح خواهد بود. و به قول شاعر:

آن کسی که راهی را نرفته است، چطور می‌تواند برای بقیه افراد تعیین کننده باشد؟ و این مسأله مهمی است که باید جداً بدان توجه نمود. بنابر آنچه گذشت پاسخ اشکال‌ها داده شد؛ اشکال اوّل اینکه: چطور مرحوم آقا از اوّل امر، به مرحوم حدّاد نرسیده بودند؟ اشکال دوّم اینکه: آیا هر شخصی که به یک بزرگی می‌رسد، موظّف است که جمیع مطالبی را که او می‌گوید بپذیرد، یا اینکه آن مطالب را بر طبق حالات و مراتب او رده‌بندی و طبقه‌بندی کند؟ چنانکه عرض شد ما این اختلاف را در بینش مرحوم آقا نسبت به مرحوم آیه الله شیخ عبّاس قوچانی، و بالاتر نسبت به مرحوم آیه الله شیخ محمّدجواد

انصاری و از همه بالاتر و در رتبهٔ اعلا نسبت به
مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد - رضوان الله علیهم
أجمعین - مشاهده می‌کنیم؛ تا جائی که دیدگاه
ایشان نسبت به مرحوم حدّاد این بود که
می‌فرمودند: «اگر ایشان به من می‌گفتند این لیوان
خون را بخورید من می‌خوردم» ولی نسبت به
مرحوم انصاری این بود که می‌فرمودند: «من در
مسائل مورد اختلاف با ایشان احتیاط می‌کنم.» و
اما بینش و میزان اطاعت ایشان نسبت به حاج
شیخ عبّاس قوچانی که دیگر معلوم است در چه
حدّ و مرتبه‌ای بوده است؛ و مقصود ما از
مرتبه‌بندی و طبقه‌بندی منطقی همین است.

بر این اساس همان‌گونه که گفته شد: آنچه برای انسان لازم و ضروری است، این است که سالک در هر شرایطی به آنچه که خداوند برای او تقدیر کرده است راضی باشد.

مرحوم علامه طهرانی قطعاً کسی را به عنوان

وصیّ ظاهر چه علناً و چه کتباً معرفی نکردند

عبارات روح مجرد در باب وصیّ ظاهر سندی

مهمّ است

باری، بعد از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در بین رفقا این مسأله مطرح شد که وصیّ ظاهری مرحوم آقا کیست؟ و یا ولیّ چه کسی است؟

در اینجا می‌بینیم: آن خصوصیت و کیفیت که بین آقا شیخ عباس قوچانی و بین مرحوم قاضی وجود داشت، و یا آنچه که بین مرحوم آقا سید ابوالقاسم لواسانی و بین مرحوم آقا سید احمد کربلائی بود، بعد از مرحوم آقا وجود ندارد. حال آیا چنین مطلبی هست یا نیست، بنده اطلاع ندارم؛ ولی آنچه که ایشان در مورد وصیّ ظاهر در کتاب روح مجرد فرموده‌اند این است که: ولیّ و استاد باید در ملأ عام این مسأله را تثبیت کند، نه اینکه به یک نفر به طور مخفی بگوید، که معلوم نشود چه بوده و چه گفته است! و این

مسأله وصایت ظاهری مسأله‌ای است که خود ایشان در این کتاب به این نحوه مطرح کرده‌اند. این از یک طرف.^۱

وظیفه شاگردان و ارادتمندان علامه طهرانی در

شرائط حاضر

و از طرف دیگر در این شرائط اگر کسی بخواهد به ولیّ باطن مراجعه کند، آن ولیّ باطن هم ناشناخته است؛ حال آیا ولیّ باطن موجود است و یا اینکه بعداً پیدا می‌شود، ما چیزی از آن نمی‌دانیم. و به همان مشی و مرامی که از بزرگان می‌دانیم عمل می‌کنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند: «کسی که این کتاب‌ها را مطالعه کند و عمل کند، به مقصود خواهد رسید.» یعنی آنچه را که ما می‌دانیم عمل به دستوراتی است که مرحوم آقا آن دستورات را طیّ سالیانی دراز بیان می‌کردند.

بزرگانی چون علامه طباطبائی و سید حسن

مسقطی، به مقام فناء رسیدند و در خدمت

مرحوم حدّاد هم نبودند

چنانچه مرحوم علامه طباطبائی این‌طور بودند؛ عمل کردند و به مقصود رسیدند. مرحوم

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

آقا به خود بنده فرمودند: «ایشان در آخر زمان
حیات خود به فناء

ذاتی رسیده بودند!» حال ما کاری نداریم که آیا
مشیت الهی به این تعلق گرفته است که علامه
طباطبائی در این صراط خاص حرکت کند و نزد
مرحوم حدّاد نرود، یا مطلب غیر از این است.

همچنین مرحوم آقا سیّد حسن مسقطی به
مقام فناء رسیده بودند، مرحوم آقا سیّد
محمد حسن الهی به مقامات بالا رسیده بودند؛
همه اینها از آشیخ عبّاس قوچانی بالاتر بودند و
هیچ کدام از آنها پس از مرحوم قاضی به مرحوم
حدّاد مراجعه نمودند. و این چیزی است که
برای همه عیان و روشن و ظاهر بود.

حال اگر مرحوم علامه طباطبائی به مرحوم
حدّاد مراجعه می کرد، آیا برای ایشان بهتر نبود؟!
من معتقدم که بهتر بود؛ یعنی اگر از من پرسند
که آیا علامه طباطبائی باید به مرحوم حدّاد
مراجعه کند یا نه، می گویم باید مراجعه کند. آیا
مرحوم آقا سیّد محمد حسن الهی یا بقیه شاگردان
مرحوم قاضی نباید این قضیه را در وجود خود
ممثل می کردند که هنوز ناقصند و نیاز به استاد
دارند و باید پیگیری کنند؟! قطعاً پاسخ مثبت
است.

اشکال شاگردان مرحوم انصاری انکار اصل

لزوم رجوع به استاد و ولی بود

و اما اشکال افرادی که بعد از مرحوم انصاری بودند این بود که می‌گفتند: بعد از مرحوم انصاری اساساً نباید به استاد و ولیّ مراجعه کرد. یک وقت کسی منکر ولایت مرحوم حدّاد است، به او می‌گویند راه این است که با ایشان بنشیننی و گفتگو و رفت و آمد کنی و بعد اگر ولیّ نبود از او اطاعت نکن؛ اما آنها این چنین نبودند و چون این راه را به روی خود بسته دیدند، آمدند و نیاز به استاد را از ریشه زدند و گفتند: اگر حتی ولیّ هم وجود داشته باشد ما او را قبول نداریم، و ما بعد از مرحوم انصاری اصلاً نیاز به ولیّ و استاد نداریم و روح مرحوم انصاری ما را کفایت می‌کند. جواب‌های مرحوم آقا در روح مجرد در این زمینه است.^۱

آنها هیچ‌گاه نمی‌گفتند: آقای حدّاد ولیّ نیست، و الاّ مرحوم آقا به آنها می‌گفتند بروید و ایشان را امتحان کنید و اگر برای شما - بینکم و بین الله - ثابت شد که ایشان ولیّ نیست، ما مطلب شما را می‌پذیریم.

شاگردان مرحوم انصاری قدرت مقابله با منطق

^۱ روح مجرد، ص ۴۰ الی ۵۶.

آقای حدّاد و علامه طهرانی را نداشتند

آنها دیدند نمی‌توانند با منطق مرحوم حدّاد و مرحوم آقا مقابله کنند، و اگر بخواهند با این تفکر به خدمت حضرت حدّاد برسند مفتضح می‌شوند؛ زیرا او ولیّ است و ولیّ آن کسی است که بر تمام شرّاش و جودی افراد تسلّط ولایی دارد و هر مطلبی را که بخواهد از زوایای نفس بیرون می‌کشد و تیر را به هدف می‌زند و لذا ولایت او را نمی‌توان انکار کرد. چون دیدند این راه بسته است آمدند و مطلب را از ریشه زدند و گفتند: بعد از مرحوم آقای انصاری حتی اگر ولیّ هم وجود داشته باشد اصلاً ما به او نیازی نداریم. اینجا بود که مرحوم آقا آمدند و لزوم رجوع به ولیّ و استاد زنده را برای افرادی که ناقصند مطرح کردند و به اثبات رساندند.

و البتّه ما هم نسبت به این قضیه حرفی نداریم و حتی الآن هم همین را می‌گوئیم که: ما اگر ولیّ کاملی داشته باشیم و یا شخصی دیگر را بشناسیم که از نظر باطن ملزم به مراجعه به او بوده باشیم ولو اینکه او ولیّ نباشد، باید از او اطاعت کنیم. و در این مسأله حرفی نیست و کسی در آن شکی ندارد.

بنابراین، تفاوت و افتراق بین این دو قضیه

روشن شد که در آنجا شاگردان مرحوم آقای انصاری می‌دانستند که استاد و ولیّ وجود دارد و لذا از ریشه لزوم مراجعه به استاد را انکار کرده و می‌گفتند: ما نیازی به ولیّ نداریم؛ امّا در اینجا ما نمی‌دانیم ولیّ کیست. بله، اگر خدا خودش ولیّی را برای ما معرفی کند و انکار کنیم مسأله دیگری است.

در مبانی اعتقادی فقط خبر واحد

قطعیّ الصدور و قطعیّ الدلالة قابل پذیرش

است

چاره‌ای جز این نبود که این مطالبی را که تا به حال کسی از من نشنیده به این کیفیت باز و حلاجی کنم. مطلب دیگری را که در اینجا عرض می‌کنم و حلّ مشکلی است که همه دارند و مطرح می‌کنند، این است که: در مبانی اعتقادی، خبر

واحد نمی تواند حجّت باشد.

البته این مطلب، تنها حرف من نیست؛ مبنای علامه طباطبائی و سایر بزرگان هم این است که خبر واحد حجّت نیست الاّ اینکه قطعی الصدور و قطعی الدلالة باشد. مثل اینکه خود انسان از امام علیه السلام مطلبی را بشنود و همان لحظه عین الفاظ امام را هم ثبت کند؛ نه اینکه امروز حرفی را از امام بشنود و فردا آن را یادداشت کند، این فایده‌ای ندارد.

سعادت و شقاوت انسان به مبانی اعتقادی

بستگی دارد

زیرا در مبانی اعتقادی که موت و حیات، و بهشت و جهنم، و سعادت و شقاوت انسان به آن بستگی دارد، در این مسائل که مسائل حیاتی است، رجوع به خبر واحد ولو از شخص مورد وثوق، از درجه اعتبار ساقط است؛ خصوصاً با توجه به اینکه آن روایت از همین فرد موثق به اطوار مختلف نقل شود، که دیگر واویلاست! در این صورت که امروز به این نحو بیان کند و روز دیگر به نحوی دیگر، اصلاً حجّیت ندارد.

وظیفه سالک در صورت عدم دسترسی به ولی

کامل

اینجاست که این ملاک کلی که عبارت است از: عمل بر طبق دستور، و نیز مسأله عقلی رجوع به فردی که اطلاع او نسبت به قضایا بیشتر از انسان است، جای خود را باز کرده و معنا پیدا می‌کند. و البته از آن طرف هم قلب انسان صاف و پاک و تسلیم خدا است که می‌گوید: «خدایا! اگر دست ما به ولیّ تو برسد از او اطاعت می‌کنیم» و هیچ حرفی هم ندارد؛ و الاّ اگر چنین نباشد معاند بوده و عمل او خلاف است و در جهت خلاف طریق حرکت کرده است. و این عبارت است از سلوک و طریق واضح و صراط مستقیم.

بنابراین، سلوک عبارت است از: حرکت بر طبق مشیّت الهی که خداوند بر طبق مصالح و مفاسدی برای هر فردی تقدیر کرده است.^۱

پس مجمل بحث نسبت به قضیّه رجوع انسان به فرد آگاه این شد که: اگر انسان ناقص ولیّی را پیدا کرد حتماً و الزاماً باید خود را به او بسپرد، و اگر پیدا نکرد در صورتی که وصیّ ظاهر موجود باشد و انسان بتواند از او استفاده کند باید به او

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۰۲ الی ۳۲۰، شاخصه چهارم: «انسان کامل امور خود را با نزول اراده و مشیّت حقّ منطبق می‌کند».

مراجعه کند، و اگر وصی ظاهر پیدا نشد باید بر طبق تکالیف یقینی عمل کند و با افرادی که دارای اطلاع هستند به عنوان فرد خبیر در ارتباط باشد. و این معنای سلوک است و همان مطلبی است که ما در روش بزرگان می‌بینیم.

مرحوم علامه طهرانی در زمان حیات مرحوم

انصاری بدون ارجاع ایشان، به مرحوم حدّاد

مراجعه می‌کند

مرحوم آقا مدّتی با مرحوم علامه طباطبائی و مدّتی با مرحوم آشیخ عبّاس قوچانی بودند و سپس به مرحوم آقای انصاری رجوع می‌کنند، و در زمان حیات مرحوم آقای انصاری به سراغ حضرت آقای حدّاد می‌روند در حالی که مرحوم آقای انصاری ایشان را به آقای حدّاد ارجاع نداده بودند! نکته بسیار مهم این است که مرحوم انصاری اصلاً به مرحوم آقا نگفتند به حضرت آقای حدّاد مراجعه کنید؛ بلکه مطلب برای خود مرحوم آقا روشن شد و دیدند که در اینجا چه خبر است! ایشان بدون اینکه به آقای انصاری بگویند، نزد آقای حدّاد رفتند؛ یعنی خداوند در آن زمان این راه را برای ایشان روشن کرده است. از اینجا متوجّه می‌شویم که آن الزام و تحمیلی که به واسطه بعضی از بینش‌ها بر

قضیه‌ای نسبت به همه اعمال می‌شود، آن الزام و
تحمیل غلط است، و هر کسی باید بر طبق بینش
خودش - بینه و بین الله - مسیر حرکتِ اِلی الله را
انتخاب نماید و نباید به دیگری تحمیل کند.

هر کسی باید بر اساس فهم و بینش و وظیفه

خود حرکت کند

نکته‌ای که بعد از مرحوم آقا تذکر می‌دادم که:
بینش هر کس در هر قضیه‌ای برای خود اوست
و نباید به دیگری منتقل شود، برای این بود که
مشکلاتی که در امروز پیدا می‌شود را می‌دیدم و
احساس می‌کردم. و در اینجا قسم می‌خورم -
بینی و بین الله - که از زمان ارتحال مرحوم آقا تا
الآن، نسبت به این جریانات کمترین تغییری در
بینش من پیدا نشده است، و همین مطالبی را که
امروز احساس می‌کنم،

در همان زمان بعد از مرحوم آقا هم احساس می‌کردم و قضیه برای من هیچ فرقی نکرده است.

باری، از مطالب مطروحه روشن شد که: معنای وصایت چیست و چه جایگاهی در حرکت انسان دارد. وصایت یک امر الزامی نیست که هر شخصی موظف باشد به فردی به عنوان وصیّ مراجعه کند؛ کما اینکه مرحوم قاضی در زمان خود به شاگردانشان می‌گفتند به آشیخ جواد انصاری مراجعه کنید در حالی که برای خود وصیّ ظاهر تعیین کرده بودند. علامه طباطبائی کجا به کسی مراجعه کرد؟! و اصلاً مگر ممکن است شخصی که در مرتبه بالاتر قرار دارد، به وصیّ ظاهری مراجعه کند که او در مرتبه پایین‌تر است؟! اصلاً مگر چنین چیزی عقلاً امکان پذیر است؟! این بینش و روش همان فرو افتادن در خطر است.

در راه خدا منازعه و مخالفت و تحمیل وجود

ندارد

و اما اگر هر کسی بر اساس این بینش و روش صحیح و استوار حرکت کند، نه مسأله‌ای پیش می‌آید و نه تضادی واقع می‌شود؛ چنانچه در باب تقلید عده‌ای از فلان مرجع تقلید می‌کنند و عده‌ای هم از مرجعی دیگر تقلید می‌کنند و هیچ

نزاع و ناراحتی هم در بین آنها نیست. مرجعی گفتن تسبیحات اربعه را سه بار لازم و دیگری یک بار را کافی می‌داند، و یا در باب رفع نجاست، یکی می‌گوید یک مرتبه آب ریختن کفایت می‌کند و دیگری سه مرتبه را لازم می‌داند. در این روش، دعوا و مشکلی هم وجود ندارد.

در راه خدا دعوا و منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد؛ چراکه خدا برای هر کسی راهی را انتخاب کرده است. خداوند امروز برای من این راه و برای شما آن مسیر را قرار داده و فردا ممکن است من را در آن راه و شما را در این مسیر قرار دهد، و یا برای همه ما پیمودن یک مسیر را مقرر فرماید. پس تمام این منازعات و کشمکش‌ها ناشی از جهل و نپختگی و خامی است که این مشکلات را به بار می‌آورد.

این حقیقت سلوک است؛ لذا امام صادق

علیه السلام به عنوان بصری

می‌خواهند بفرمایند که: حضور و غیبت و بودن و نبودن من، در سلوک تو دخالتی ندارد؛ من دستورات را به تو می‌دهم و تو به آن عمل کن، حال من در مدینه باشم یا نباشم، در زندان باشم یا نباشم، به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی، فرقی ندارد. اگر تو به دستورات عمل کردی منِ امام صادق که ولیّ تو هستم از پشت سر و از باطن تو را حمایت می‌کنم، منِ امام علیه السّلام دل تو را در دست دارم، منِ امام علیه السّلام هستم که تو را حرکت می‌دهم.

حضرت در اینجا در صدد بیان این امر مهمّ هستند ولیّ تصوّر ما این است که حتماً باید لا اقلّ هفته‌ای یک بار ملاقات با امام و ولیّ وجود داشته باشد؛ درحالتی که این چنین نیست و اگر ملاقات لازم باشد او خود پیش می‌آورد، و اگر لازم نباشد پیش نمی‌آورد. بنابراین تمام این مطالب خلاف است.

سلوک حرکت در مسیری است که خداوند آن

را تعیین و مقدرّ فرموده است

پس سلوک عبارت شد از: حرکت انسان به سوی خدا در آن مسیری که خدا برای او تعیین کرده است، به نحوی که هر مسأله حقیّی که برای

او اتفاق افتاد با جان و دل آن را بپذیرد و از آن
روگردان نشود.

رفیق، کیمیای سعادت است و گاه از استاد

مفیدتر

و حال گاهی اتفاق می‌افتد که خداوند برای
انسان یک رفیقی را می‌فرستد که حتی از استاد
هم برای او مفیدتر است؛ چنانکه حافظ - علیه
الرحمة - می‌گوید:

یعنی همان عنایاتی که باید از ناحیهٔ استاد به
انسان بشود از ناحیهٔ رفیق می‌شود. نقش رفیق و
تأثیر او در پیشرفت انسان خیلی عجیب است، و
إن شاء الله مفصلاً مطالبی در مقام بحث از لزوم
داشتن رفیق بیان می‌شود. در اینجا صرفاً
اشاره‌ای شد که راه‌های حرکت و دستگیری
خداوند متعال متفاوت، و در یک برههٔ

از زمان این‌طور و در برهه‌ای دیگر به نحوی
دیگر است؛ در حالی که هر دو هم یکسان است،
چون هر دو حرکت به سوی خدا است.

إن شاء الله امیدواریم خداوند در هر حال ما را
به خود وانگذارد، و خود مباشر قلب ما و افعال
ما و اقوال ما باشد!

در بوادی مُهلکه و کریوه‌های خطرناک و
صعب‌العبور و حبال شیطان، در هر حالی،
خودش کافل و مؤیّد و موفق ما باشد!

آنی از آنات، ما را به خودمان وانگذارد!

دست ما را از دامان ولایت کوتاه مگرداند!

در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها

ما را محروم نفرماید!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس ۷: اختلاف شواکل لازمه اختلاف

در کیفیت هدایت

۱۰ جمادی الثانیه ۱۴۱۹ هجری قمری

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتِمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سلوک یعنی حرکت انسان به سوی مبدأ کمالیه

خود

در بیان حدیث شریف عنوان بصری به این عبارت حضرت صادق علیه السّلام رسیدیم که فرمودند: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعْ ذَلِكَ لِي أُوْرَادٌ؛ من شخص مطلوبی هستم که حکومت و دستگاه به دنبال من است و علاوه بر این، من در اوقات لیل و نهار، دارای ورد و ذکر هستم.»

در بیان عبارت اولی از کلام آن حضرت، کیفیت دستگیری و هدایت افراد توسط مقام ولایت کبرای مطلقه الهیه بیان شد، و عرض شد که: سلوک به معنای یک سری مسائل و قوانین محدود، و موقعیتی خاص و جدا از سایر خلق و تافته جدا بافته از مردم نیست؛ بلکه سلوک

عبارت است از: حرکت انسان به سوی مبدأ و منشأ کمالی خود، که لازمهٔ این حرکت، عبور از عالم نفس و حُجُبِ ظلمانیّه و حجب نوریّه است.

لازمهٔ کیفیت شاکله هر فرد، اختلاف در مسیر

است

و نیز بیان شد که: ممکن است خصوصیات و

کیفیت راه هر کسی با

خصوصیات و راه دیگری تفاوت داشته باشد؛ بنابراین هیچ‌گونه تحمیل و الزامی برای متابعت دیگران از مسیر یک شخص خاصی وجود ندارد. و بر همین اساس است عبارت مشهور: «الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ نَفُوسِ الْخَلَائِقِ» و یا به عبارت دیگر: «أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ».^۱ یعنی هر شخصی با کیفیت شاکله و ارتباط خاصی که بین او و پروردگار است و موقعیت منحصر به فرد او را به وجود می‌آورد، راهی به سوی مبدأ دارد.^۲

اختلاف شاکله حتی در ائمه علیهم السّلام هم وجود دارد

^۱ قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه می‌فرمایند: «این عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکماء می‌باشد.»

گرچه مرحوم سیّد حیدر آملی در جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۸، و ص ۹۵ و ۱۲۱؛ و حاج ملاهادی سبزواری در شرح الأسماء الحسنی، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۲۴۵ آن را حدیث نبوی می‌دانند.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، ص ۴۹.

این مطلب حتی در مورد ائمه علیهم السّلام هم صادق است. یعنی خصوصیات امیرالمؤمنین با امام مجتبی علیهما السّلام و خصوصیات امام مجتبی با سیدالشّهداء علیهما السّلام متفاوت است، و شاکله و ممیّزات حضرت سجّاد با حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام تفاوت دارد، و همین‌طور در مورد سائر ائمه علیهم السّلام؛ ولی در عین حال هر کدام از اینها مظهر اتم و اکمل ظهور حضرت حقّند.

من باب مثال اگر موقعیّت و خصوصیت عبادت حضرت علیّ بن الحسین و نحوه ادعیه‌ای که در صحیفه سجّادیه آمده، و به طور کلی مشی آن حضرت را با سائر ائمه علیهم السّلام و هر کدام از آنها را با دیگری مقایسه کنیم، می‌بینیم با هم تفاوت دارند. و این مطلب، بسیار مسأله مهم و دقیقی است که خیال نمی‌کنم از این قضیه کسی غیر از مرحوم والد پرده برداشته باشد؛ البتّه در بعضی از نوشتجات گذشتگان هم این مطلب به طور خلاصه دیده می‌شود. ایشان در جلد پانزدهم امام شناسی^۱ راجع به

این مسأله صحبت کرده‌اند، و البتّه بعضی از

^۱ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱ الی ۳۱۲.

مسائل را هم در آنجا حذف کرده بودند.

عدم توجه به همین نکته موجب بروز اشکالات و اختلافاتی در بین افراد می‌شود که چرا فلانی این‌طور و فلانی آن‌طور است؟ چرا فلانی دارای این افکار و فلان شخص دارای این روش است؟ چون هر کدام از ما می‌خواهیم منش و مشی و منهج افراد دیگر را با فکر و منش و خصوصیات نفسانی خود لحاظ کنیم؛ درحالی‌که اگر ما به جای آن فرد مورد اعتراض بودیم و خصوصیات نفسانی او را داشتیم، همان عمل و کاری را انجام می‌دادیم که او الآن انجام می‌دهد.

نقش پدیده‌ها و ارتباطات در برداشت و ادراک

انسان

در اینجا دیگر مطلب خیلی عجیب است که چطور برداشت و ادراک افراد از مسائل و مطالب و قضایا، تفاوت می‌کند و مختلف است! ذهنیات و خصوصیات نفسانی در اینجا نقش مهمی دارد؛ موقعیت انسان در قبال پدیده‌ها و مسائلی که در حول و حوش او می‌گذرد، در برداشت انسان مؤثر است. مثلاً شخصی که با افراد متعددی در ارتباط است و با آنها حشر و نشر و نشست و برخاست دارد، در قبال یک مسأله جوری نظر

می‌دهد که با آن شخصی که در اطاق خود نشسته و در را به روی خود بسته و با کسی ارتباط ندارد تفاوت می‌کند؛ این اختلاف نظر مربوط به پدیده‌هایی است که در اطراف و جوانب انسان وجود دارد.

نقش زمان و مکان در ادراک انسان

نکته مهم و دقیق در این مسأله همان قضیه‌ای است که امروزه آقایان از آن به نقش زمان و مکان تعبیر می‌آورند.^۱ البته مقصود ما از نقش زمان و مکان نه به این معنایی است که الآن مصطلح است؛ چراکه این معنا از نظر ما دارای اشکال است و مقصود ما همان توجیه صحیح از این مسأله است.

لذا مشاهده می‌کنیم شخصی که در یک موقعیت خاصی قرار می‌گیرد برداشت و استنباط او از احکام و تعبیر متفاوت است؛ من باب مثال کسی که در ده

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «نقش زمان و مکان در ادراک انسان» رجوع شود به افق وحی، ص ۵۴۲.

زندگی می‌کند یک نحوه برداشت از احکام و مسائل دارد و آن شخصی که در شهر زندگی می‌کند برداشتی دیگر می‌کند. و یا آن طلبه فاضل و عالمی که با کسی ارتباط ندارد و فقط در محدوده کتابخانه خود به تفحص و تکاپو و تحقیق می‌پردازد، نسبت به عالمی که علاوه بر اینها با مردم جامعه هم در ارتباط است، بسیار فاصله دارد و به طور کلی فتوای او تفاوت پیدا می‌کند. و این مطلب پر واضح است.

برخی خصوصیات نفسی افراد، متأثر از زمان و مکان و پدیده‌ها نیستند

امّا مسأله دقیق‌تر و مهم‌تر و فراتر، آنکه: دو نفر را فرض کنید که هر دو در یک محیط متفق^۱ علیه باشند، ولی باز هم با یکدیگر اختلاف دارند و هر کدام دارای یک شاکله و خصوصیات نفسانی هستند. این اختلاف به مسائلی که در جوانب و اطراف است، برنمی‌گردد؛ بلکه به خود خصوصیات و کیفیّت افراد برگشت دارد.

مثلاً در مورد دو نفر که دو غذای مختلف را دوست دارند، نمی‌توان گفت که دوست داشتن غذا معلول مسائلی است که در اطراف و جوانب آنها در جریان است؛ زیرا بدیهی است که این اختلاف به محیط اطراف مربوط نیست، بلکه به ذوق و سلیقه افراد بستگی دارد.

فرضاً یکی پلوخورشت را دوست دارد و دیگری می‌گوید من اصلاً برنج دوست ندارم، و واقعاً هم دوست ندارد به طوری که اگر همیشه برایش یک نوع غذا بیاورند باز همان را می‌خواهد و بر غذاهای دیگر ترجیح می‌دهد. و یا مثلاً یکی قالی طرح سفید را می‌پسندد و دیگری قالی طرح قرمز را، به طوری که از طرح سفید متنفر است؛ درحالی که آن کسی که قالی سفید را می‌پسندد می‌گوید قالی طرح قرمز چشم را می‌زند و اصلاً نور را منعکس نمی‌کند و تاریکی می‌آورد.

حال کدام یک از این دو نفر راست می‌گویند؟ پاسخ آن است که هر دو نفر راست می‌گویند؛ زیرا این مسأله، مسأله‌ای منطقی نیست تا بخواهیم بر اساس برهان راستگوئی یکی از آنها را اثبات کنیم، بلکه بازگشت آن به ذوق و سلیقه و خصوصیت نفسانی آنهاست.

شخصی را فرض کنید که مثلاً از گل و عطر یاس خوشش می‌آید و شخصی دیگر از گل و عطری دیگر خیلی لذت می‌برد و بهره‌مند می‌شود؛ حال آیا می‌شود گفت که: شامهٔ یکی از این دو نفر سالم و ذوق او مورد پسند است و دیگری این‌چنین نیست؟ خیر، هر دو صحیح است و هیچ کدام با دیگری فرق نمی‌کند. به عبارت دیگر: جمیل نزد هر کسی، همان ذاتی است که از نقطه نظر سنخیت با خصوصیات نفسانی آن شخص، تطبیق کند.

جز اولیاء خدا، هیچ کس بر خصوصیات

نفسانی افراد اشراف ندارد

هر شخصی دارای یک خصوصیتی است که آن خصوصیات برای هیچ کس قابل ادراک نیست؛ یعنی امکان ندارد که شخصی نسبت به خصوصیات نفسانی شخص دیگری اطلاع پیدا کند الا اینکه به مقام ولایت برسد و بتواند بر نفوس اشراف داشته باشد. فقط اوست که می‌تواند نسبت به خصوصیات نفسانی افراد اطلاع پیدا کند؛ اگر شما صد سال هم با رفیقتان در تماس و مصاحبت و رفاقت باشید ابداً امکان ندارد به خصوصیات نفسانی او اطلاع پیدا کنید. دلیل آن هم این است که: بعد از صد سال که

از عمر مان می گذرد تازه می گوئیم: عجباً! من چه اشتباهی کرده‌ام، ما گمان می کردیم که تو این طور هستی؛ در حالی که باید به او گفت: گمان تو بیهوده بود و شما نمی بایست از او چنین توقّعی داشته باشی.

اینکه در بسیاری از موارد مشاهده می شود که انسان پس از گذشت سال‌ها و سپری نمودن مراحل از عمر، یک مرتبه متوجّه اشتباه و خطا و نکته‌ای در رفیقش می شود که انتظار آن را نداشت، بدین جهت است که در طول این مدّت مدید به خصوصیات او پی نبرده و برداشت‌های او بر اساس حدس و گمان بوده، و حال تا یک مسأله‌ای را بر خلاف انتظار و توقّعی می بیند، مسأله برای او گران تمام می شود.

اولیاء خدا با یک نگاه به تمام خصوصیات

افراد پی می برند

اما اولیاء خدا از همان اوّل وقتی که به این شخص نگاه می کنند تمام خصوصیات او که این فرد کیست و گردش نفس او بر حول چه محوری است و دارای

چه نقاط ضعف و چه نقاط قوتی است و چه استعدادی دارد، جلوی چشم آنها است.

اینها مسائلی است که با هزار سال روانکاوی و روانپزشکی کسی نمی‌تواند به آن برسد؛ زیرا که در محدوده قدرت آنها نیست. بله، آثاری از این مسائل را ما می‌توانیم در مقام بروز و ظهور، ادراک کنیم. فرضاً در مورد شخصی که خیلی بخشنده است می‌گوئید: او دارای صفت جود و کرم است، در حالی که می‌بینید در بعضی موارد هم این کار را انجام نمی‌دهد؛ اگر بخشنده و جواد بود چرا در اینجا نبخشید؟!

قضیه نفس مانند برنامه‌هایی است که برای کامپیوترها طراحی می‌کنند؛ یک نقاط خالی را طراحی می‌کنند که وقتی سیستم آنها را می‌خواند، حرکت می‌کند و می‌آید ولی به آن نقطه که می‌رسد توقف می‌کند، و لذا به طور کلی دستگاه از حرکت می‌ایستد. حال اگر شخصی بر نفس اشراف داشته باشد، حتی آن نقطه خالی را می‌بیند و نقطه مقابل آن را هم تشخیص می‌دهد؛ و اما اگر انسان آن نقاط خالی را نبیند، مسائل را به همه جا گسترش می‌دهد و یک‌دفعه خراب‌کاری می‌شود و همه چیز به هم می‌ریزد. اینجاست که می‌گویند: انسان نمی‌تواند

نسبت به هر کسی سریعاً حکم کند؛ چرا؟ چون:

قضیهٔ ما، داستان آن افرادی است که به آنها گفته بودند بیایید از فیلی که از هندوستان آورده‌اند دیدن کنید، و آنها چون در تاریکی شب به تماشای فیل رفتند، یکی دست به خرطوم فیل زد و گفت: فیل مانند ناودان است، یکی پای فیل را

لمس کرد و گفت: فیل مانند عمود است، یکی دست بر گوش آن کشید و گفت: فیل مانند بادبزن است، و دیگری دست بر پشتش کشید و گفت: فیل همچون تخت است؛ در حالی که اینها همه اجزاء فیل هستند نه خود آن، و هر یک از آنها تعریفی ناقص از فیل ارائه داده‌اند. این حکایت را مولانا در کتاب مثنوی آورده است.^۱

ولیّ خدا با بینش الهی به تمام زوایای نفس

تسلّط دارد

بناءً علی هذا، بزرگان و اولیاء با همه افراد به طور عموم و با شاگردانشان به طور خاص، بر طبق آن ربطی که با مبدأ خود دارند عمل می‌کنند؛ نه بر اساس شکل و قدّ و قامت و وزن و اعمال و رفتار. نظر آنان از اوّل در نفس و روح افراد همانند اشعه‌ای که در بدن فرو می‌رود، نفوذ می‌کند.

من باب مثال وقتی می‌خواهند از معده عکس برداری کنند، با نفوذ اشعه در معده، همه

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون نکات موجود در این حکایت رجوع شود به تفسیر آیه نور، ص ۱۵۳.

جا را می‌بینند و سپس عکس را نشان شما می‌دهند که در فلان جای معده قرُحه و مرض وجود دارد؛ در حالی که وقتی ما نگاه می‌کنیم هیچ چیزی از بیماری نمی‌بینیم و بلکه تعریف هم می‌کنیم که: به‌به! چه بدن سالمی دارد و اصلاً هیچ جای نگرانی و کدورتی وجود ندارد و هیچ چیزی پیدا نیست. ما از اینکه در داخل بدن چه خبر است، اطلاعی نداریم؛ زیرا برای اطلاع از آن بیماری نیاز به دستگاه و چشم مسلح و وسیله عبور کننده داریم، و آن وسیله در اختیار ما نیست و در اختیار ولیّ خدا است. اوست که با آن وسیله‌ای که از خدا در اختیار دارد، از نفس عبور می‌کند و باطن نفس را می‌بیند و مرضش را تشخیص می‌دهد؛ اوست که زوایای مختلفی را یک‌یک می‌بیند و بعد هم بر طبق آن بیماری‌ها، دارو تجویز می‌کند و می‌گوید این نسخه شماس است.

حال، آیا ما می‌توانیم آن نسخه را که طبیب برای ما نوشته است برای دیگری هم تجویز کنیم؟ بسیار بدیهی است که پاسخ منفی است، و همان‌طور که اگر داروی

معدۀ شخص مریض را به فردی سالم بدهیم،
معدۀ اش مریض می‌شود، همان‌طور هر شخصی باید
برای رسیدن به مقام فعلیت تامّه و رفع نقائص
خودش، به خود پردازد و نباید به دیگری کاری
داشته باشد.

در دو جلسۀ قبل عرض شد که: من خود در
خدمت مرحوم آقای حدّاد بودم و افراد زیادی را
می‌دیدم که در خدمت ایشان رفت و آمد داشتند،
در حالتی که بعضی از آنها فقط کارشان این بود که
ببینند چه کسی در مجالس ایشان می‌آید و چه
کسی می‌رود؛ یعنی دلشان فقط به همین خوش
بود که امشب فلان آقا از نجف برای دیدن آقای
حدّاد آمده است، و اگر یک شب نمی‌آمد
ناراحت می‌شدند که: چه شده است که او نیامده
و آیا کسی حرفی زده و زیر پای او نشسته و از
آقای حدّاد برایش گفته است؟!۱

یک لحظه ادراک حقیقت حضرت حدّاد بر دنیا

و آخرت ترجیح دارد

آنها به این نگاه نمی‌کردند که این سیّد
بزرگوار و این کیمیائی که مانندش در روی زمین

۱ همین مجلّد، مجلس ۵، ص ۱۳۶.

نیست و این شخصیتی که هر لحظه‌اش برای انسان بر دنیا و آخرت ترجیح دارد، از دهانش چه مطلبی بیرون می‌آید و از نگاهش چه فهمیده می‌شود و از حضورش برای انسان چه خیرات و برکاتی پیدا می‌شود! این مطالب به هیچ‌وجه مورد نظر آنان نبود و فقط به اینکه چه کسی می‌آید و می‌رود، می‌پرداختند. و خوب، این هم یک نحوه ادراک محضر ولیّ خدا است.

انسان دردمند فقط به فکر درمان خویش است

و اما بعضی دیگر هم بودند که خدمت ایشان می‌آمدند و مطلقاً به هیچ چیز کاری نداشتند و بهره خود را می‌گرفتند و می‌رفتند؛ به اینکه چه کسی می‌آید و می‌رود و چه حرف‌هایی در آنجا زده می‌شود، به هیچ‌وجه کاری نداشتند. بهره این افراد زیاد بود، و اینها بودند که آمدند و بردند و بقیه افراد در همان عالم تماشا ماندند و درجا زدند! لذا انسانی که به فکر بیچارگی و بدبختی است، نباید وقتش را به تماشا بگذراند و خود را به حرف و نقل سرگرم نماید.

گرچه شما خود می دانید و گفتن ندارد، اما از
باب ﴿وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ که
اِنْ شَاءَ لِلّٰهِ خدایوند ما را مشمول و مصداق
مؤمنین قرار دهد، به شما بگویم که: اگر ما یک
دقیقه از وقت خود را به این گونه مطالب
گذرانیم که چه کسانی می آیند و می روند، به
شما تضمین می دهم که هیچ ثوابی به ما برای این
یک دقیقه عنایت نخواهد شد. بیچاره و بدبخت
در این دنیا آن کسی است که بنشیند و صحبت از
آمد و رفت و ورود و خروج و حرف و نقل و
این گونه مسائل کند؛ این فرد بیچاره و بدبخت
است!

آن کسی که درد دارد فقط به فکر درمان
است، آن کسی که نیاز دارد در فکر رفع نیاز
است؛ حال آیا دیگران هم بر این محفل ما اضافه
می شوند تا خوشحال شویم و یا اضافه نمی شوند
تا ناراحت شویم، معنا ندارد. آقا جان! بنده دو
روز دیگر می میرم و تمام این افرادی که در اینجا
هستند می آیند و یک فاتحه می خوانند و
می روند، و بلکه هنوز نوبت به آن روز نرسیده در
همین دنیا انسان را رها می کنند و می روند!

۱۱ سوره الذّاریات (۵۱) آیه ۵۵.

حکایتی عبرت‌انگیز از بی‌اعتباری دنیا و

بی‌وفائی دوستان و آشنایان

در همین سفر اخیر ما به لبنان، یک بنده خدا و مرد مؤمنی که خداوند این‌شاءالله رحمتش کند، از دار دنیا رفته بود. ایشان مرد بسیار متمولّی بود و ما هم در تشییع او در شهر صور شرکت کردیم. ایشان در خارج از لبنان و در آمریکا به سرطان مبتلا شده بود، و دیگر نتوانسته بودند کاری کنند و در آن سه چهار ماه آخر او را به شهر صور آورده بودند و در همانجا بود تا از دنیا رفت.

این نکته برای من خیلی جالب و عجیب بود؛ آن افرادی که با ایشان سر و کار داشتند و به منزل بازماندگان رفت و آمد می‌کردند و مشخص بود که مثلاً دائی و برادر و پدر او هستند، همه با ماشین‌های آخرین سیستم می‌آمدند و می‌ایستادند و فقط یک

«متأسفیم» می گفتند و می رفتند! فقط همین که:

خیلی متأسفیم! خدا حافظ شما!

من هم در کناری ایستاده بودم و این ملت را تماشا می کردم و در آنها سیر می کردم که آخر این افراد در آن زمانی که این آقا بیا و برو داشت و خرج ها می کرد و ثروت و اموال بسیاری داشت و تمامی املاک دو خیابان بزرگ شهر صور متعلق به او بود، با او بودند و حال که از دنیا رفته است همگی با یک جمله متأسفیم او را رها می کنند و می روند!

یکی از دوستان به من گفت: آقا! بیاید برویم؛ گفتم: نه، می خواهم فقط در یک گوشه ای بنشینم و در این مردم سیر کنم. افراد از اتومبیل خود پیاده می شدند درحالتی که شیک ترین کراوات را به خود زده و بهترین کت و شلواری که از دویست متری برق می زند را بر تن کرده و به همراه نوکرانشان با وضع و هیأت عجیبی در آنجا حاضر می شوند. این افراد هم که بر روی زمین نمی نشینند؛ همه بر روی مبل و صندلی، فقط ده الی پانزده دقیقه می نشستند و یک سیگار آتش می زدند و بعد هم به بازماندگان یک «متأسفیم» می گفتند و می رفتند. این برنامه شرکت کردن آنها در تشییع و مراسم ترحیم بود،

و البته چند نفری هم آمدند و سر جنازه را گرفتند
و بردند و دفن کردند.

حال، قضیه در مورد ما هم همین است؛ کم و
زیاد دارد ولی واقعیتش همین است!

دستور مرحوم آیه الله حجّت بر شکستن مهر

خود در هنگام ارتحال

عبارتی را مرحوم آقا از مرحوم آقای حجّت
نقل می کنند که عبارت بسیار عجیبی است، و من
می خواهم از این عبارت نتیجه ای بگیرم. ایشان
نقل می کنند که:

وقتی مرحوم آقای حجّت می خواستند از دنیا
بروند، دستور دادند مَهْری را که اسناد را با آن
مهر می کردند بیاورند، و بعد از اینکه آن مهر را
آوردند ایشان در حضور همه اقربا و نزدیکانی که
دور تا دورشان نشسته بودند، آن مهر را
می شکنند و می گویند:

«این مهر را دور بیندازید! خیلی ها در این دنیا
خواستند مرا گول بزنند، امّا

من فریب آنها را نخوردم!»^۱

یعنی بسیاری از این اقربا و اطرافیان خواستند راه و مسیر مرا تغییر دهند، ولی مهر را می شکند و می گوید من اصلاً گول نخوردم و کسی نتوانست مرا از آن راه و مسیری که دارم برگرداند. این مرد بسیار مرد بزرگی است، و این سخن کلامی عادی نیست؛ ایشان می خواهند بگویند که هر کسی نسبت به خود تکلیفی دارد و دیگر به من مربوط نیست که بعد از من ورثه من به چه روزی خواهند افتاد، چرا که من تکلیف و حسابی برای خود دارم و باید آن حسابم را پس بدهم.

مرحوم پدر ما این طور بود و حساب و کتابی برای خود باقی نگذاشت؛ یعنی چه؟ یعنی اینکه: من آمدم و در مدت عمر و آن حصه‌ای که از دنیا از این زمان تا این زمان داشتم، بهره خود را بردم و به هیچ چیز دیگری اعم از فرزندان و رفقا و خویشاوندانم کاری ندارم، و مطالب را هم در حدود وظیفه خود برای همه بیان کرده‌ام.

پس از ارتحال علامه طهرانی وظیفه همه ارحام

و شاگردان ایشان روشن بود

^۱ سر دلبران، ص ۲۱۰.

حال ممکن است شخصی خلاف این مطلب را تصور کند، ولی بینی و بین الله واقعاً مسأله این طور است که: ایشان آن مقداری را که برای رسیدن به هدف و حرکت کمالیّه انسان در این دنیا (اعمّ از کیفیّت عمل در ارتباط با خدا، مسائل شخصی و رفاقتی، داخلی و خارجی، معاشرتی و معاملاتی) ضرورت دارد و لازم است، گفته‌اند و در کتب خود نوشته‌اند. خود ایشان چند مرتبه فرمودند:

ما آنچه را که برای حرکت انسان لازم است، در طول این مدّت مدید بیان کردیم و وظیفه خود را انجام دادیم.

حال بعد از من چه پیش خواهد آمد، اصلاً هیچ ارتباطی به من ندارد، و هر کسی خودش می‌داند و وظیفه‌اش را تشخیص می‌دهد. خدا به شما عقل داده است؛ عقل خود را به کار بیندازید! آخر بیچگی تا کی؟! چرا عقل خود را به کار نمی‌اندازید!؟

خداوند قرآن و روایات و سیره ائمه معصومین را برای شما قرار داده است؛ پس این روایات و معارفی که از کتب بزرگان به دست ما رسیده، برای چه کسی گفته و نوشته شده است؟! آخر اینها را برای در و دیوار و حیوانات بیان نکرده‌اند؛ اینها برای افرادی مانند من و شماست که با چشمی باز و عقلی روشن و با راهنمایی‌های فردی که انسان به صحت مطالب او یقین دارد، به این مطالب عمل کند و این راهنمایی‌ها را به کار ببندد تا به مقصود خود برسد.

ایشان بارها می‌فرمودند: «ما وظیفه خود را انجام دادیم.»

اما اینکه افرادی بیایند و تکلیف تعیین کنند که این آقا وزیر و آن آقا وکیل و دیگری وصی و نایب است، و این کار را بکنند و آن کار بکنند و نزد این آقا بروید، اینها همه‌اش بازی است.

حالات توحیدی حضرت سیدالشهداء

علیه السلام در روز عاشورا

شخصی که به مقام توحید رسیده است غیر از اجراء مشیت پروردگار نمی‌تواند هیچ کاری انجام دهد. تنها مسأله‌ای که سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا با آن مواجه بود،

مسأله بعد از شهادت بود؛ صحبت اهل بیت آن حضرت با ایشان این نبود که چرا شما را می‌کشند و به شهادت می‌رسانند، بلکه می‌گفتند که ما بعد از شهادت شما چه کنیم؟! گروهی را می‌دیدند که نه دین و ایمان دارند و نه وجدانی برای آنان باقی مانده است. و لذا امام حسین علیه السلام در خطابه‌ها از دین و ایمان آنها صحبت نمی‌کند، چراکه روشن بود که آنها ایمان ندارند؛ بلکه می‌فرمود:

يا شِيعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ، فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ!

«ای پیروان آل ابی سفیان گیرم شما دین ندارید که ندارید، و از معاد نمی‌ترسید که نمی‌ترسید، آخر این حسّ غرُوبیت که این قدر به آن افتخار می‌کنید و آن حریت و آزادی و وجدان شما کجا رفته است؟!»

^۱ اللهوف، ص ۱۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص

آخر من هنوز زنده هستم و شما به خیام من حمله می‌کنید؟! مگر این بچه‌ها چه گناهی کرده‌اند؟! شما بیائید و با من بجنگید، اگر قدرت داشته باشم دفاع می‌کنم و اگر هم قدرت نداشته باشم به روی زمین می‌افتم. آنان دین ندارند تا اینکه حضرت با آنها از دین و ایمان صحبت کند.

عدم اتکاء اهل بیت سیدالشهداء علیه السلام به

آن حضرت در روز عاشورا

امام حسین علیه السلام از طرفی با آنها چنین می‌گوید و از ناحیه دیگر اهل بیت خود را به صبر و اِتِّکاء بر پروردگار امر می‌کند و می‌گوید: امیدتان فقط به خدا باشد و حتّی به من سیدالشهداء هم امید نداشته باشید.

آری، این مکتب امام حسین علیه السلام است که می‌فرماید: حتّی به من امام حسین و من امام معصوم هم تکیه نکنید، من هم یک روز روی زمین می‌افتم و از دنیا می‌روم؛ ببینید الآن است که روی زمین می‌افتم و همین شمر سر من را می‌برد و من قدرت کنار زدن او را ندارم، و این قدر تیر بر بدن من می‌زنند و خون از بدنم می‌رود که قدرت ندارم دستم را حرکت دهم.

حال که من امام حسین این‌گونه هستم، پس به من هم اِتِّکاء نکنید؛ به کسی اِتِّکاء کنید که

روی زمین نمی افتد و دیگر شمر نمی تواند سر او
را برود و حتی من و امثال من هم به دنبال او
هستیم و هدف ما رسیدن به اوست.

حضرت سیدالشهداء برای این از دنیا نرفت
که عده‌ای بیایند و برایش سینه بزنند و گریه کنند
و فرضاً اگر کسی گریه نکند و سینه نزند و یا به
زیارت حرمش نرود، حضرت غصه بخورد که
ای داد و بیداد، ما این همه رنج و زحمت را
تحمل کردیم ولی همه‌اش بر باد فناء رفت؛ به
هیچ وجه این چنین نیست. به قول شاعر:

آن حضرت در یک مقامی است که اگر تمام
عالم من الأوّل إلى الآخر،

ملائکه، جن و انس، همه جمع شوند و قرار شود که خدا برکت فقط یک موی آن حضرت را بر تمام اولین و آخرین تقسیم کند، قطعاً همه بهشتی خواهند شد! آری حقاً مطلب این چنین است!^۱

داستان رباعی خواندن مرحوم حاج میرزا

حسن نوری همدانی نزد مرحوم علامه طهرانی

روزی مرحوم آقای حاج شیخ حسن نوری همدانی که مرد بسیار خوب و از دوستان مرحوم والد بود و خدا إن شاء الله همه اموات ما را غریق رحمت کند، برای مرحوم آقا شعری را خواند که:

مرحوم آقا فرمودند:

و الله هذا حقٌّ و أنا به أدین!

«والله این عین حقّ است و من هم خود معتقد و

متدیّن بدین مطلب هستم!»

سیدالشهداء خود و همه اصحابش را فدای

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات توحیدی حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲۶ الی ۱۳۰ و ص ۳۶۶ به بعد؛ و روح مجرد، ص ۸۶.

حال این سیدالشهداء علیه السلام نیز همان است که تمام اولین و آخرین باید در آستانه‌اش آمده و بر سر خود بزنند تا اینکه آنها را به درگاهش راه دهد.

بنابراین باید دید چرا امام حسین علیه السلام این عمل را انجام داد و می‌خواست مردم را به کجا دعوت کند؟ هدف حضرت این بود که مردم را به توحید دعوت کند، و اگر غیر از این بود ما به زیارتش نمی‌رفتیم. کسی که افراد را به سوی خود دعوت کند نباید به زیارت او رفت و باید به زیارت کسی رفت که انسان را فقط به او دعوت می‌کند.

ارزش مافوق تصور سیدالشهداء علیه السلام بدین جهت است که همه را به سوی او دعوت کرده است؛ لذا می‌بینیم: از طرفی اهل بیت خود را نصیحت کرده و

آنها را دعوت به صبر و بردباری و تحمل می کند
که مبادا از جاده اعتدال خارج شوید، و از طرف دیگر
همه را به خدا سپرده و می گوید: بادا باد! وقایع پس
از من به من چه مربوط است؟! بعد از من هر چه
پیش آید به من ارتباطی ندارد و وظیفه من در اینجا
شهادت در راه خداست. حال اگر خدا می خواهد
بلايا و مصیبت‌ها را بر سر ذراری و اقربای من آورد،
به من مربوط نیست؛ چه اینها بندگان و مملوک او
هستند و او از من به اهل بیت من نزدیک‌تر است.
اگر او می خواهد که آنها اسیر و روی و مویشان
مشاهده شود و حتی آنها را به کنیزی ببرند، خود
می داند و کار او به من چه ربطی دارد و مگر من قیم
و موکل بر آنان هستم!؟

و این همان چیزی که در اصطلاح عرفاء به
مقام جمع، اطلاق می شود؛ مقام جمع، همان
مقامی است که رتبه اعلای آن اختصاص به امام
علیه السلام دارد. یعنی اگر فرضاً دل امام حسین
علیه السلام را شکافته و به حقیقت و سرّ و
باطنش برسیم، که هیچ گاه نخواهیم رسید مگر
اینکه خودش عنایتی کند و ذره‌ای به ما بنمایاند،
دو مطلب را می یابیم که این دو مسأله در عالم

ظاهر با یکدیگر مخالف و در عالم باطن عین
یکدیگرند.^۱

مسأله اوّل در مقام جمع‌الجمعی رعایت شئون

عالم ظاهر است

مسأله اوّل عبارت است از: توصیه و نصیحت

و امر و نهی و ارشاد و تربیت و هدایت در مقام ظاهر،

که حتماً باید این امور در عالم ظاهر لحاظ شود؛ به

عکس ما که اگر برایمان یک بیماری و مرضی پیش

آید به کلی خدا را فراموش کرده و قافیه را می‌بازیم.

داستان شخصی که با کسالت سرطان خون از

همه چیز مأیوس شده بود

شخصی مبتلا به کسالت سرطان خون شده

بود و ما به دیدنش رفته بودیم؛ ایشان در حالی که

هنوز چند ماهی مانده بود که از دنیا برود، به

صرف اینکه به او

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مقام جمع‌الجمع رجوع شود به مهر تابان، ص
۳۲۷؛ و حیات جاوید، ص ۵۴.

گفته بودند تو سرطان داری، اصلاً جواب سلام ما را هم نداد! به او گفتم: حالا چند ماه دیگر که زنده هستی چرا جواب سلام نمی‌دهی؟! ایشان حال نداشت به کسی نگاه کند و حرفی بزند و جواب سلام کسی را بدهد، و به طور کلی از خدا و پیغمبر و از دنیا و همه چیز، ناامید و مأیوس شده بود.

آخر عزیز من! فرض این است که می‌میری، اینکه چیزی نیست؛ مگر مردن حق نیست؟! چطور بیست، سی سال بالای منبر همه مردم را به شهادت و شرکت در جبهه‌ها و مُردن و کشته شدن تشویق می‌کردی، و حالا که بر سر خودت آمده است حاضر نیستی جواب سلام کسی را بدهی؟!!

تمام این حالات به جهت ضعف ایمان است که قافیه را می‌بازند و به اصطلاح بند را آب می‌دهند. عزیز من! می‌خواهند جای بهتری به تو بدهند، محیط بهتری که داد و بیدادی در آنجا نیست و دیگر لازم نیست بنشیننی و مردم را ارشاد کنی، به جائی وسیع می‌روی که ابتدا و انتهایش معلوم نیست؛ اما او می‌ترسد و نمی‌تواند تحمل کند، و موقعیت خود را باز یابد.

به راستی چرا اگر قضیه‌ای اتفاق افتد و فرضاً

بچه ما مریض شود، دیگر حوصله حرف زدن با کسی را نداریم و نمی‌خواهیم کسی را ببینیم؟! اما شما نگاه کنید به سیدالشهداء علیه السلام و ببینید در روز عاشورا در حالی که تمام مصائب وارده، اعم از قضیه اسارت و غیره را مشاهده می‌کند، چگونه عمل می‌کند! عملکردی که غیر از قدرت و سعه امام علیه السلام و در مرتبه بعدی اولیاء، محمل دیگری ندارد.

مقام جمع‌الجمعی حضرت سیدالشهداء در

روز عاشورا

مگر جریان روز عاشورا کم بود؟! آن حضرت علی اکبر علیه السلام که دنیا و آخرت به یک تار موی آن حضرت نمی‌ارزد! آن مصیبت برادرش اباالفضل علیه السلام و آن هم از اصحاب و یارانش!

حبیب بن مظاهر کسی بود که وقتی به زمین

افتاد و شهید شد، وقایع نگاران

تاریخ می نویسند آثار ضعف را در حسین بن علی
می دیدیم او یک چنین مردی بود.^۱

و اما درباره حضرت أبا الفضل علیه السّلام
می فرماید: «الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي وانقطع
رجائي.»^۲ بدیهی است که حضرت در این تعابیر،
تعارف نمی کند و بیهوده سخن نمی گوید.

اینها فشارهایی است که بر نفس آن حضرت
به واسطه تعلقش به عالم کثرت وارد می شود، و
خواه ناخواه مسأله این چنین است ولو اینکه امام
علیه السّلام باشد. اما در عین حال می بینیم آن
حضرت به میدان می رود و می آید، و به این و آن
سر می زند و آنها را نصیحت می کند، با خواهرش
به نحوی و با دخترش به نحوی دیگر صحبت
می کند، با هر کدام از افراد کوچک و بزرگ به
شکلی سخن می گوید، با هر کسی بر طبق مرتبه
خودش به طوری برخورد می کند که گوئی یک
مسأله عادی است و اصلاً قضیه‌ای اتّفاق نیفتاده
است؛ آخر این چه قدرتی است که در آن
حضرت مشاهده می شود؟!!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نورملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۹۷، به نقل از اسرار الشهادة، ص ۲۷۴.

^۲ مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۳۳ با قدری اختلاف.

این از نقطه نظر توجّه آن حضرت نسبت به
عالم ظاهر و کثرت بود که می بینیم به تمام
جوانب کاملاً توجّه شده است.

مسأله دوم در مقام جمع الجمعی مراعات شئون

عالم باطن است

و اما مسأله دوم مراعات جنبه باطن است که
حضرت در مقابل پروردگار به نحوی تسلیم محض
است که گوئی هیچ اتّفاقی نیافتاده است. می گوید:
خدایا! اینها همه کنیزان و عبید تو هستند، حال
می خواهی آنها را به اسارت ببری یا نه، خود
می دانی! من تا اینجا آمدم و وظیفه ام را انجام دادم و
رفتم! شکر تو را که مرا موفق کردی و عنایت شامل
حال من شد که توانستم پرونده خود را به آخر
برسانم! شکر تو را که

مرا نزد خودت رو سفید کردی، و با این حال مرا
از این عالم می‌بری که از این امتحانِ عظیم رو سفید
بیرون آمدم!

چرا ظریف‌ترین و دقیق‌ترین تجلیات

توحیدی، در روز عاشورا مشهود است؟

لذا ظریف‌ترین و دقیق‌ترین تجلیات
توحیدی در روز عاشورا دیده می‌شود. واقعاً اگر
کسی به احوال امام حسین علیه السّلام از مدینه
به مکه و از مکه تا روز عاشورا نگاه کند،
درمی‌یابد که حضرت از ابتدای حرکت خود با
هر کسی به نحوی برخورد می‌کند و سخن
می‌گوید و تمام جریانات را دقیقاً می‌بیند و به
بعضی هم کم و بیش می‌گوید که چه اتّفاقی
خواهد افتاد، امّا در عین حال از مسیر ظاهر
کمترین تخطّی ننموده و نسبت به رعایت قوانین
و مسائلی که در این دنیا مترتّب بر یکدیگر است،
ذره‌ای کوتاهی نمی‌کند.

عملکرد سیدالشّهداء در جمع بین مقام وحدت

و کثرت به نحوی بود که تا ابد احدی نتواند

کمتر خرده‌ای بگیرد

در شب عاشورا بر دور حرم و اطراف خیام
خندقی حفر می‌کنند که فردا لشکر دشمن نتواند

از پشت سر حمله کند، حال مگر امام حسین نمی‌داند که فردا به شهادت می‌رسد، پس حفر خندق برای چیست؟ ولی حتماً باید این کار انجام شود؛ یعنی ما نباید هیچ نقطه ضعفی در جریان عاشورا پیدا کنیم.

حضرت در شب عاشورا به همه اهل بیت و اصحاب می‌گوید که هر کسی با من بماند فردا کشته خواهد شد و حتی خصوصیات آن را هم بیان می‌کند و وقتی که به حضرت قاسم برادرزاده‌اش می‌رسد، می‌فرماید: «تو هم کشته می‌شوی **بَعْدَ أَنْ تَبْلُو [تُبْتَلِي] بِبَلَاءٍ عَظِيمٍ**»^۱ بعد از اینکه به مصیبتی بزرگ دچار می‌شوی.» چون حضرت قاسم به وضع فجیعی به شهادت رسید. و همچنین خصوصیات شهادت همه را یک به یک بیان می‌کند به طوری که کَأَنَّ تَمَامَ صَحْنِهِ رَا جَلْوَى چشمان آن حضرت حاضر کرده‌اند؛ ولی در عین حال برای اینکه کار به بهترین نحو استوار باشد و ابداً احساس امتیاز و تخالفی بین

مقام

^۱ مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۲۱۵؛ موسوعة کلمات الإمام الحسين عليه السلام، ص ۴۸۷.

وحدت و مقام کثرت برای هیچ کسی پیدا نشود،
به نحوی در هر دو مسیر حرکت می‌کند که نه یهودی
بتواند به او اعتراض کند و نه نصرانی توان
خرده‌گیری بر او را دارد. یعنی تا ابد هیچ کسی
نمی‌تواند نسبت به روش آن حضرت کمترین
اعتراضی داشته باشد؛ این نحوه عمل کردن، همان
جمع بین وحدت و کثرت است، و این همان دعوت
به توحید است.

مبنای حرکت در مکتب مرحوم علامه طهرانی

براساس توحید است

باری، مرحوم آقا از دنیا رفت ولی هیچ چیز
برای بازماندگان خود نگذاشت. البته مقصود
اموال نیست، چراکه ایشان چیزی نداشت؛ بلکه
مقصود این است که برای بعد از خود موقعیت و
توصیه و حساب و کتابی نگذاشت. یعنی اینکه
هر کسی وظیفه خودش را می‌داند، ما آمدیم و
براساس وظیفه مطالب را تا اینجا بیان کردیم و به
تکلیف عمل کردیم و رفتیم و از این پس هر
کسی خود می‌داند که چه مسیری را برود و چه
راهی را نرود.

این دیدگاه عین توحید است، و این مرام و

روش شخصی است که موحد است. آیه ﴿قُلْ لَا

أَسْطُكُم عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱

مربوط به پیغمبر و ذوی القربی است که مقصود
ائمه علیهم السّلام هستند، و لذا ایشان نسبت به
بعد از خودشان چیزی نمی گویند و سفارشی
نمی کنند.

حالات حضرت علامه طهرانی قدس الله نفسه

در شب و صبح وفات

در اینجا لازم می دانم مسأله ای را که فقط بنده
شاهد آن بودم و جز من کسی دیگر در آنجا نبود،
بیان کنم و آن اینکه:

مرحوم آقا در شب وفاتشان در بیمارستان
بودند و در آن شب به واسطه التهاب و کسالت
قلبی تا صبح نخوابیده بودند. وقتی که به مشهد
رسیدم و به

۱ سوره الشوری (۴۲) قسمتی از آیه ۲۳. امام

شناسی، ج ۷، ص ۱۰۳:

«بگو ای پیغمبر، من در برابر رسالت خداوندی، از شما اجر و مزدی را
نمی خواهم؛ مگر مودت به ذوی القربی را.»

بیمارستان رفتم، تقریباً یک ساعت به اذان صبح مانده بود و خیلی از دوستان در آنجا بودند و می‌گفتند که: ایشان شب تا صبح می‌گفتند و می‌خندیدند و با همه مزاح و شوخی می‌کردند. بعد از نماز صبح برای ایشان تقریباً یک حالت وقفه‌ای پیدا شد و به طور کلی صفحه مانیتور صاف صاف شده بود، و بعد از چند دقیقه دوباره قلب ایشان به کار افتاد.

بعد از این جریان، ایشان دیگر با کسی صحبت نکردند و مشخص بود که دیگر قضیه تمام است. این مسأله حدود سه ساعت طول کشید؛ در این سه ساعت کسی از اقربا و رفقا نبود و فقط من بودم و دو سه نفر از دوستانی که پزشک بودند. تنها حرف ایشان در این مدت فقط این بود که تشنه می‌شدند و می‌گفتند: «به من آب بده!» و به یک ذکری هم مشغول بودند؛ من هم مقداری آب به وسیله قاشق در دهان ایشان می‌ریختم. تنها کلام ایشان همین بود و حتی ایشان به من نمی‌گفتند: حالت چطور است و از کجا آمده‌ای و چطوری، ابداً!

حال، چه مسأله‌ای موجب شد که با وجود اینکه دیگر قطعاً کار ایشان تمام است و بنده هم

همان طوری که الآن این چراغ را در جلوی خود روشن می‌بینم قطع دارم که ایشان از رفتن خودشان اطلاع داشتند، هیچ قضیه و مطلبی راجع به بعد از خودشان به بنده نگویند؟! چه مسأله‌ای بوده است که فرمودند: آقا! بعد از من فلان کار و فلان عمل را انجام دهید؟! و البته یک قضایا و مسائلی بود که من نمی‌گویم چه بوده است ولی بی‌جهت نمی‌گویم که قطع دارم ایشان می‌دانستند.

وجه این مسأله آن است که: ایشان می‌گویند من دیگر وظیفه ندارم چیزی بگویم؛ تا اینجا وظیفه داشتم حرف بزنم، و از این به بعد خودتان می‌دانید چه کنید! ما یک عمر برای شما بیان کردیم، یک عمر برای شما صحبت کردیم که آقا کورکورانه به هر جا نباید رفت! از خودمان گفتیم، از بزرگان گفتیم، از دوستان گفتیم، شرح حال اولیاء را بیان کردیم، مسیرمان را گفتیم، دیگر چقدر صحبت کنیم!؟

چرا رسول خدا پس از ممانعت عمر، از نوشتن

وصیت خودداری نمود؟

یک وقتی با خود در این جریان که پیغمبر

در موقع وفات فرمود: «ایتونی بدواة و قرطاس، اکتب

لكم كتاباً لا تضلّوا بعده؛ دوات و کاغذی بیاورید تا

^۱ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۶۲؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۴۳، تعلیقه ۴:
از جمله ادله فاضحه و واضحه، اعتراف شهرستانی و کلام اوست بر اینکه:
گوینده آن سخن عمر بوده است.

علامه حلّی در کتاب منهاج الکرامه، از طبع عبدالرحیم، ص ۴۸ و ۴۹ گوید:

و قد ذکر الشهرستانی و هو أشدّ المتعصّبين علی

الإمامیّة: إنّ منشأ الفساد بعد إبلیس، الاختلافات

الواقعة فی مرض النبیّ صلی الله علیه و آله. فأول

تنازع فی مرضیه فی ما رواه البخاری بإسناده إلی ابن

عبّاس، قال: لما اشدتّ بالنبیّ صلی الله علیه و آله مرضه

الذی توفّی فیهِ، قال: "ائتونی بدواة و قرطاس اکتب

لكم كتاباً لا تضلّوا بعدی!" فقال عمر: إنّ صاحبکم

لیهجرُ حسبنا کتاب الله! و کثر اللّغَط. فقال النبیّ صلی

الله علیه و آله: "قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع!"

«شهرستانی که از مخالفین سرسخت شیعه امامیه

است می گوید: منشأ افساد و خرابی پس از

ابلیس، اختلافی بود که در مرض رسول خدا

من برای شما چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید»
فکر می‌کردم.

پیغمبر اکرم یک ماه قبل از این واقعه،
أمیرالمؤمنین را به خلافت منصوب کرده و
در عین حال احساس می‌کند که منافقین زیرآب
نصب أمیرالمؤمنین بر

صلی الله علیه و آله واقع شد. زیرا اولین نزاعی
که بنابر روایت بخاری با اسناد خود از ابن عباس
روی داده است آن بود که: چون مرض رسول
خدا - همان مرضی که در آن رحلت کرد - شدت
یافت، فرمود: "برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا
برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن پس از من
گمراه نشوید!" عمر گفت: تحقیقاً این صاحب
مصاحب شما هذیان می‌گوید، برای ما کتاب الله
کافی است. و سخنانی مبهم که خصوصیت آنها
فهمیده نمی‌شد در این حال در میان جالسین از
صحابه از طرفین زیاد درگرفت. رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود: "از نزد من برخیزید!
چرا که تنازع و داد و بیداد کردن در نزد من
سزاوار نیست."»

خلافت را زده‌اند؛ لذا با خود گفت: حال که من از دنیا می‌روم، خوب است بگویند پیغمبر دست خطی هم بر وصایت امیرالمؤمنین در واپسین لحظات حیات خود نوشت و آنگاه از دنیا رفت.

در اینجا عمر مخالفت کرد و گفت: «دعوه!

إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛^۱ او را به حال خود واگذارید، براستی که این مرد هذیان می‌گوید!»

با این اهانت او نسبت به پیغمبر اکرم، در میان امت اختلاف افتاد و عده‌ای از منافقین که در آنجا بودند گفتند حقّ با عمر است، و عده‌ای هم گفتند حقّ با رسول خداست، و بعد هم پیغمبر گفتند: برخیزید و بیرون بروید که در محضر رسول خدا تنازع روا نیست. طبق بعضی روایات بعد از رفتن منافقین قلم و دوات را آوردند ولی حضرت

^۱ جهت اطلاع بیشتر دربارهٔ مصادری که این جمله را از خلیفهٔ ثانی نقل کرده‌اند، به کتب ذیل مراجعه فرمائید:

مطلع أنوار، ج ۸، ذیل مباحث مربوط به خلیفهٔ ثانی به نقل از یوم الإسلام، ص ۴۱؛ الشّیعه فی الإسلام، ص ۱۷۲ به نقل از البداية و النّهایة، ج ۵، ص ۲۲۷ و شرح ابن أبی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۷ و تاریخ الرّسل و الملوک، ج ۲، ص ۴۳۶؛ المذهب، ج ۱، ص ۱۲؛ المراجعات، ص ۳۵۳؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۲۵؛ عمدة القاری، ج ۱۷، ص ۶۳؛ صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۲؛ المصنّف، ج ۵، ص ۴۳۸؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۳۳؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۲؛ أضواء علی سنّة المحمّدیّة، ص ۵۲.

چیزی نوشت.

با خودم فکر می‌کردم حال که کاغذ و قلم و دوات را آورده‌اند و عده‌ای هم شاهد هستند، چه اشکالی داشت که پیغمبر اکرم آن وصیت را می‌نوشت گرچه عمل هم نمی‌کردند؟!!

این نکته برایم مکشوف شد که: پیغمبر با خود می‌گوید من آنچه را که باید برای شما بیان می‌کردم کردم و حال که قضیه به اینجا رسید، دیگر به من ربطی

ندارد. من آمدم برای شما افراد نادان و حیوان، دست علی را در غدیر خم در حضور همه بالا گرفتم و او را به شما معرفی کردم، و سال‌ها آن را به تأخیر انداختم تا اینکه آیه تهدید آمد که: ﴿وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۱ «ای رسول من! اگر بخواهی باز هم مامشات و مدارا کنی اصلاً رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای!»

یعنی ای رسول ما! مدارا و مامشات هم حدی دارد، تو چه کاره هستی که تا این حد با آنان مامشات و مدارا می‌کنی؟! وقتی من به تو می‌گویم این کار را انجام بده، باید آن را انجام دهی، و من به تو می‌گویم علی را به خلافت منصوب کن! آخر با چه کسانی مامشات و مدارا می‌کنی؟! تو باید این کار را انجام دهی و الاً ﴿فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾؛ «اصلاً هیچ کار نکرده‌ای!» لذا پیغمبر به این وظیفه هم عمل کرد.

چه بسیار فضائل و مناقبی را که رسول خدا از امیرالمؤمنین در جنگ‌ها (جنگ خندق، خیبر، أحد) و مواضعی دیگر بیان فرمود، و حتی فرمود: «ای علی! اگر نمی‌ترسیدم از آنکه طایفه‌ای از

۱ سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۶۷.

امت من درباره تو بگویند آنچه را که نصاری
درباره عیسی بن مریم گفته‌اند (دعوی ربوبیت
نسبت به حضرت عیسی) هرآینه درباره تو
کلامی می‌گفتم که پس از آن کلام دیگر بر
جماعتی از مردم عبور نمی‌نمودی مگر آنکه
خاک زیر قدم‌هایت را برداشته و برای شفا و
برکت می‌بردند.»^۱

علت پیشنهاد رسول خدا بر نوشتن وصایت،

رحمت مطلقه او بر امت بود

آری، در طول بیست و سه سال بعثت خود،
تمام این مطالب را برای مردم بیان فرمود و در
آخر هم که آن حضرت را به ولایت و وصایت
منصوب فرمود؛ دیگر چه کاری را بالاتر از این
انجام دهد؟! اما باز هم در هنگام احتضار دلش
نمی‌آید آنها را رها کند و با خود می‌گوید: موقع
رفتن هم که شده، بگذار آخرین

^۱ الکافی، ج ۸، ص ۵۸.

سند را که سند وصایت است از خود باقی بگذارم
و بروم. ولی هنگامی که دید آمدند و آن بساط را
درآوردند، متوجه شد که این جریانی است که باید
انجام شود، و این مردم باید امتحان شوند و هر
شخصی باید راه خودش را برود.

رسول خدا با نوشتن وصیت نامه سند توحید

خود را امضاء فرمود

پیغمبر اکرم با نوشتن وصایت امیرالمؤمنین،
سند توحید خودش را امضاء کرد، و گفت: من
دیگر با شما کاری ندارم؛ زیرا آنچه را که وظیفه
من بود انجام دادم، حال نمی خواهید قبول کنید،
نکنید و ما رفتیم خدا حافظ شما! یعنی ما علی را
به وصایت نصب نمودیم و حجّت را بر همه تمام
کردیم، اما این کار ما به این معنا نیست که دیگر
خودمان هم پشت قضیه را بگیریم و علی را بر
شما تحمیل کنیم. من وصایت علی را بر شما
تحمیل نمی کنم؛ اگر انسان هستید می پذیرید و
اما اگر حیوان هستید و نمی خواهید پذیرید،
نپذیرید! و بعد هم معلوم شد که قضیه چیست و
از چه قرار است.

تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام از

بیعت کنندگان با ایشان بعد از خلفاء ثلاثه

جالب این است که خود امیرالمؤمنین می گوید بعد از بیست و پنج سال که این مردم حکومت ابوبکر و عمر و عثمان را دیدند که چه تحفه هائی از آب درآمدند، به سراغ من آمدند و تعبیری که خود امیرالمؤمنین علیه السلام می آورند این است که: «يَتَّالُونَ عَلِيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقِدَ وَطِئَ الْحَسَنَانَ وَ شُقَّ عِطْفَايَ مَجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ»^۱ مانند گله گوسفند آمدند و دور من را گرفتند.»

واقعاً حضرت چه تعبیر زیبا و مناسبی می آورند که این مردم مانند گوسفند هستند! آخر اکنون که به سراغ علی آمدید و او را حق یافتید، پس چرا این قدر او را اذیت نموده و خون به دلش می کنید و دائماً بهانه می آورید که: برای چه جنگ کنیم، الآن هوا سرد است، امروز هوا گرم است، این قرآن است که بر سر نیزه هاست و ما باید به حکم قرآن عمل کنیم!؟

^۱ نهج البلاغه (عبده) ج ۱، ص ۳۵.

تعبیر حضرت صدیقه سلام الله علیها از

غاصبین خلافت، به سامری و گوساله سامری

آری، آن از رفتنشان به دنبال کسانی که
خلافت را غصب نمودند، که به تعبیر حضرت
زهرا سلام الله علیها:

این مردم مانند گوساله پرست‌ها که به دنبال
سامری رفته بودند امیرالمؤمنین را رها کردند، و
این هم از آمدنشان که خود حضرت می‌فرماید:
«این مردم مثل گله گوسفند به دور من گرد
آمدند!» آیا اینها واقعاً گوسفند نیستند؟!

عملکرد امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به

مردم بر اساس مسأله توحید

حال امیرالمؤمنین باید با این مردم چه کند؟
بدیهی است که باید به وظیفه‌اش که در اینجا رها
کردن مردم بر اساس اجرای مسأله توحید است
عمل کند؛ چراکه او نیز می‌خواهد مسأله توحید
را چنان‌که خداوند به پیغمبرش می‌فرماید:
﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾^۱؛ «ای پیامبر! فقط تو

^۱ فاطمة الزهراء بهجة قلب المصطفى، ص ۶۰۹

به نقل از قصیده شیخ صالح الکوّاز الحلّی؛

باید تذکر دهی، زیرا تذکر دهنده‌ای بیش نیستی»
به اجرا رساند.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند در همه
احوال ما را متوجه کند و ما را از معرفت خودش
و آن ماء معینی که موجب اطمینان و رفع همه
کثرات و زدودن همه کدورات و تجلی مقام
توحید است، سیراب و بهره‌مند بنماید!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

امام شناسی، ج ۱۰، ص ۴۰۵:

«ای پدر جان! این سامری و گوساله‌اش، امام

مردم شدند و مردم از هارون روی گردانیدند.»